

اقتصاد سیاسی



روزا لوکزامبورگ

Download from: aghalibrary.com

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه ی مترجم

فصل اول: اقتصاد چیست؟

فصل دوم: کار اجتماعی

فصل سوم: تاریخ اقتصادی

فصل چهارم: تاریخ اقتصادی

فصل پنجم: تاریخ اقتصادی

فصل ششم: تولید کالا

منبع: انتشارات مولوی

ترجمه: آدرخش

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

اقتصاد چیست؟

مقدمه ی مترجم

رساله یی که در حال حاضر برای اولین بار به زبان انگلیسی ملاحظه می شود ترجمه ی فصل اول کتاب "مقدمه بر اقتصاد"، اثر روزا لوکزامبورگ است. این اثر یادگار دوران تدریس روزا لوکزامبورگ در مدرسه ی حزب است که در سال ۱۹۰۶ توسط حزب دموکرات آلمان در برلین تأسیس شد. او تا سال ۱۹۱۳ به تدریس در دوره های زمستانی این مدرسه اشتغال داشت. ۳۰ دانشجویی که هر ساله در این مدرسه پذیرفته می شدند از میان اتحادیه ی اصناف و شوراهای محلی وابسته به حزب سوسیال دموکرات آلمان انتخاب می شدند. در این مدرسه روزا لوکزامبورگ اقتصاد مارکسیستی را تدریس می کرد. کوشش های او در جهت ارائه ی این موضوع به شکل وسیع، و در عین حال بدون مبتذل کردن و ساده انگاشتن مطلب، آن هم برای دانشجویانی که از میان افرادی انتخاب شده بودند که یا کاملاً نسبت به مارکسیزم بیگانه بودند و یا بدان آشنائی کمی داشتند، منجر به نوشتن این رساله گشت که در ابتدا چیزی جز مجموعه ی سخنرانی های درسی او نبود.

بعدها از خلال یکی از نامه های او که در طول جنگ جهانی اول از زندان نوشته شده است ما به فصل بندی این رساله دست می یابیم:

فصل اول: اقتصاد چیست؟

فصل دوم: کار اجتماعی

فصل سوم: تاریخ اقتصادی

فصل چهارم: تاریخ اقتصادی

فصل پنجم: تاریخ اقتصادی

فصل ششم: تولید کالا

فصل هفتم: کار مزدوری

فصل هشتم: سود

فصل نهم: بحران

فصل دهم: جهت گیری توسعه ی سرمایه داری

گرچه دو فصل اول آن در تابستان ۱۹۱۶ برای چاپ آماده بودند، معذالک این رساله چاپ نشد. به علاوه، پس از مرگ او و غارت خانه اش توسط نظامیان "نوسکه" تنها شش فصل از این اثر سالم باقی ماند.

رساله ی زیر برای اولین بار در اوائل قرن به وسیله ی پل لوی^۱ منتشر شد. البته باید بدانیم پل لوی متهم به دستکاری این اثر است.

کتاب "مقدمه بر اقتصاد"، در دو جلد به وسیله ی استالینیسست ها به خاطر هشتادمین سالگرد تولد روزا لوکزامبورگ در ۵ مارس ۱۹۵۱ منتشر شد. پل لوی متن اخیر را که بنا به گفته ی مؤلفین آن- یعنی "انستیتوی مارکس- انگلس- لنین" در مقدمه یی که بر کتاب نوشته چندین نکته را مورد بحث قرار می دهد. بر طبق نظر روزا لوکزامبورگ:

Paul Levi -^۱

"اقتصاد علمی است که با قوانین مخصوص وجه تولید سرمایه داری سروکار دارد... و علم اقتصاد علت وجودی خود را به محض از بین رفتن این وجه تولید از دست داده و خود از بین خواهد رفت ... هنگامی که اقتصاد آشفته ی سرمایه داری راه را برای یک نظم اقتصادی برنامه ریزی شده و سازمان یافته که به طور منظم تمامی نیروی کار انسانی را به حرکت وامی دارد، باز کند در آن صورت وظیفه ی اقتصاد به عنوان یک رشته از علوم به پایان خواهد رسید..." (صفحه ی ۴۶)

به عقیده ی استالینست ها، روزا لوکزامبورگ بدین وسیله منکر "رشد سریع اقتصاد سیاسی که توسط نین و استالین طرح ریزی شده" گشته و هم چنین مسأله ی "ایجاد اقتصاد سیاسی سوسیالیزم" را نفی کرده است. در حقیقت نیز، در رابطه با بنیان گذاران و بزرگان مارکسیزم مسأله ی دقیقی مطرح شده است. اگر اقتصاد علمی است که با قوانین اقتصاد سرمایه داری سروکار دارد پس چرا شوروی که سوسیالیزم در آن کشور بر پایه ی مراحل نهایی خود گذاشته، هنوز بدان نیازمند است؟

اقتصاددانان استالینست برای رد عقاید روزا لوکزامبورگ دست به مطالعه و جستجوی آثار مارکسیستی کلاسیک زده اند تا بلکه این ادعای خود را ثابت کنند و در این گذر نقل قولی از "آنتی دورینگ" انگلس را شاهد آورده اند. من که به این چاپ دسترسی نداشتم سعی کردم از متن انگلیسی این اثر، نقل قول مورد نظر را پیدا کنم که البته در هیچ چاپ انگلیسی "آنتی دورینگ" به این نقل قول برخورد نکردم. در هر حال حتی اگر انگلس چنین چیزی گفته باشد باز به منزله ی رد نظرات روزا لوکزامبورگ نخواهد بود. آیا "سرمایه"ی

مارکس تحلیل و بررسی سرمایه داری است و یا تحلیل و بررسی تمام وجوه اجتماعی تولید؟

اقتصاددانان استالینیست در تعریف علم اقتصاد با اقتصاددانان مبتذل بورژوازی اشتراک نظر دارند. در رساله ی حاضر (فصل پنجم)، روزا لوکزامبورگ به خصوص بر این نکته که در تمام دوران ها و نظام های تولیدی به علم اقتصاد نیازمندیم خط بطلان می کشد. البته چنین تعریفی نه فقط در شوروی بلکه در کشورهای سرمایه داری غرب نیز^۲ متداول است. تعاریفی که استالینیست ها و بورژوازی از علم اقتصاد به دست می دهند هر دو به یک منظور و آن هم کتمان حقیقت است.

استالینیست ها که روح زنده ی مارکسیزم را ندیده می گیرند، هر چه بیشتر و سرسختانه تر به دام ظواهر امر می افتند. آن ها به روزا لوکزامبورگ که لغت (علم اقتصاد)^۳ را به جای عبارت اقتصاد سیاسی که "توسط رهبران و آموزگاران بزرگ ما استفاده می شد" به کار برده است، حمله می کنند. اخطار آنان این واقعیت جالب را برملا می سازد که علم اقتصاد برعکس دیگر رشته های علوم هنوز از نظر تاریخی و نه از نظر جغرافیایی نامی مورد قبول نیست و تأیید جهانی ندارد.

عبارت "اقتصاد سیاسی" که مطابق عبارت آلمانی است^۴ برای اولین بار در قرن هفدهم از طریق زبان فرانسه وارد زبان انگلیسی شد. (رجوع شود به دایره المعارف بریتانیکا، چاپ ۱۹۵۰، جلد هفتم، ص ۹۲۵) علت اطلاق چنین عنوانی، حداقل در مراحل ابتدائی به خاطر آن بود که این علم مسائل مربوط به

^۲ - به پارورقی ص ۷۷ کتاب مراجعه شود.

^۳ - Nationaloekonomie

^۴ - Kameralwissenschaft

سلطنت مطلقه را بررسی می کرد. مونچرتین*، روسو^۵، میلارد^{**}، پاژ^۶، ج. ب. سای^۷، ج. استوارت^۸، و دیگران از همین عبارات استفاده می کردند، در حالی که پتی^۹ و بلک استون^{۱۰} عبارت "اقتصاد عمومی" را ترجیح می دادند. هم چنین ج. ب. سای و بوآ^{۱۱} در فرانسه عبارت "اقتصاد اجتماعی" را به کار می بردند.

در ایتالیا، گ. ارتس^{۱۲} عبارت "اقتصاد ملی" را اولین بار حدود سال ۱۸۷۴ در کتاب خود به کار برد که همین عبارت در سال ۱۸۶۷ توسط فرگوسن^{۱۳} در انگلستان مورد استفاده قرار گرفت. در ضمن، عبارت "اقتصاد ملی" توسط سودن^{۱۴} در سال ۱۸۰۵ و توسط ژاکوب^{۱۵} در ۱۸۰۶ در آلمان به کار برده شد. در حقیقت به همان شکل که عبارت "اقتصاد سیاسی" در انگلستان رایج گشت، عبارت "اقتصاد ملی" در آلمان رواج پیدا کرد. حتی انتخاب چنین عبارتی از طرف اقتصاددانان آلمانی نباید ما را به تعجب وا دارد، چرا که هنوز وحدت ملی آلمان تا سال ۱۸۷۱ تأمین نشده بود. و بعدها هم به مرتجعانه ترین شکل خود حاصل شد. مسأله ی اقتصاد ملی ذهن بورژوازی

Montchretien - *
Rousseau - ^۵
Maillardere - **
Page - ^۶
J. B. Say - ^۷
J. Stewart - ^۸
Pelly - ^۹
Blackstone - ^{۱۰}
Buat - ^{۱۱}
G. Ortes - ^{۱۲}
Ferguson - ^{۱۳}
Soden - ^{۱۴}
Jacob - ^{۱۵}

آلمان و اقتصاددانان آن را به شدت به خود مشغول کرده بود. چنین مشغولیت ذهنی موجب تداعی نظری و عملی اقتصاد ملی و سرمایه داری گشت. در آلمان، تا به امروز عبارت "اقتصاد ملی" - هم به علمی که سرمایه داری را بررسی می نماید و هم به معنای خود سرمایه داری - به کار می رود. در انگلستان از قرن ۱۹ به بعد عبارت قدیمی تر "اقتصاد سیاسی" جای خود را به واژه ی جدید "اقتصاد" داده است و همین عبارت آخر است که مترجم زبان انگلیسی در سراسر متن به جای عبارت "اقتصاد ملی" آورده است.

به دلیل همین تکیه ی محافل اقتصادی آلمان بر روی "اقتصاد ملی" چه از نظر لغوی و چه از نظر مفهوم آن است که روزالوکزامبورگ سراسر بخش ۲ و ۳ و ۴ را صرف توضیح این مسأله می کند که افسانه ی "اقتصاد ملی" را از ذهن بزداید و جای آن را با این واقعیت که ما با یک نظم اقتصادی جهانی رو به رو هستیم، پر کند.

ت. ادواردز^{۱۶}

لوس آنجلس، فوریه ی ۱۹۵۴

فصل اول:

اقتصاد چیست؟

اقتصاد علم عجیبی است. به محض آن که اولین قدم را در بررسی این علم برداریم و به محض آن که اساسی ترین سؤال مطرح می شود- که موضوع این علم چیست- با نظریات مختلفی رو به رو می شویم. یک کارگر معمولی که تصور مبهمی از علم اقتصاد و مسائل مربوط به آن دارد سردرگمی خود را نسبت به این موضوع به علت کم بودن دانش عمومی خود می پندارد. در حالی که تا حدود زیادی اکثر دانشمندان و صاحب نظران که کتاب هایی چند جلدی میز در پاره ی این موضوع نوشته اند و یا در دانشگاه ها این رشته را تدریس می کنند در این سردرگمی با او شریک هستند. ممکن است به نظر باور نکردنی برسد ولی این حقیقتی است که اکثر دانشمندان علم اقتصاد تصور بسیار مبهمی نسبت به موضوع واقعی رشته ی تخصصی خود دارند.

از آن جا که تمام این آقایان پروفیسورها با انواع و اقسام القاب و عناوین علمی دوست دارند با تعاریف کار خود را پیش برند، یعنی همواره سعی دارند ماهیت و اساس پیچیده ترین مسائل را با چند جمله ی منظم و مرتب بیان کنند، ما هم تجربه ی آن ها را تکرار می کنیم و سعی می کنیم با استفاده از نقل قول های تنی چند از نمایندگان رسمی اقتصاددانان بورژوازی دریابیم که علم اقتصاد با چه مباحثی سروکار دارد. ابتدا با سرور اقتصاددانان آلمان،

مؤلف کتاب های بی شمار اقتصادی و مؤسس "مکتب تاریخی" علم اقتصاد ویلهلم روچر^{۱۷} آغاز می کنیم. در اولین اثر عظیم او به نام "اصول اقتصاد سیاسی، کتاب راهنما و درسی برای سوداگران و دانشجویان" که در سال ۱۸۵۴ منتشر شده است و از آن به بعد ۲۳ بار تجدید چاپ شده، در فصل دوم بخش ۱۴ چنین می خوانیم:

"اقتصاد سیاسی یا اقتصاد ملی علمی است که با قوانین توسعه ی اقتصادی یک ملت یا با زندگی ملی اقتصادی سروکار دارد (طبق نظریه من گلد^{۱۸} در کتاب "فلسفه ی تاریخ اقتصاد سیاسی"). مانند تمام رشته های علوم سیاسی و یا علوم مربوط به زندگی ملت ها، از طرفی این علم با در نظر گرفتن نیازهای فردی و از طرف دیگر، با دربر گرفتن ملاحظات کل نوع بشر در ارتباط است. ("اصول اقتصاد سیاسی"، ویلهلم روچر، شیکاگو، کالانگان و شرکاء، ۱۸۷۸، مترجم جان. ل. لالوز، صفحه ی ۸۷)

آیا اکنون با این توضیحات، "سوداگران و دانشجویان" دریافته اند که اقتصاد چیست؟ چرا علم اقتصاد با زندگی بشر در ارتباط است؟ عینک های دسته شاخی چیست؟ لابد عینک هایی که دسته ی آن ها شاخی باشد!! یا قاطر برابر چیست؟ خوب سؤال ندارد، قاطری است که بار می برد؟ در حقیقت این بهترین روش توضیح معانی لغات پیچیده به کودکان است! در هر حال باعث تأسف است که شما معنی جملات بالا را نفهمیدید، حتی اگر ترتیب کلمات را هم تغییر دهیم باز کمکی نخواهد کرد.

اکنون نوبت به متخصص دیگری می رسد که در دانشگاه برلین تدریس می کند و شخصیت معروف و برجسته ی این علم در اقصی نقاط دنیاست.

Wilhelm Roscher -^{۱۷}Mangoldt -^{۱۸}

پروفسور اشمولر^{۱۹} در "فرهنگ دستی علوم سیاسی" که توسط کنراد ولکسیس^{۲۰} منتشر شده و حاوی مقالات بی شماری از پروفسورهای آلمانی است، مقاله‌ی بی به قلم اشمولر یافت می‌شود که بخشی از آن چنین است:

"من شخصاً ترجیح می‌دهم بگویم اقتصاد علمی است که علل پدیده‌های اقتصادی را شرح داده و تعریف می‌کند و در عین حال به روابط درونی این پدیده‌ها پرداخته سعی در روشن نمودن آن‌ها دارد. البته باید اقتصاد را به طرز درستی تعریف نمود. اساس این علم بر پایه‌ی اشکال نمونه‌ی است که در بین تمام جوامع متمدن تکرار می‌شوند، هم چنین بر پایه‌ی تقسیم و سازمان بندی کار، بر پایه‌ی تجارت و توزیع درآمد، و بر پایه‌ی نهاد اقتصادی اجتماعی است که توسط قوانین عمومی و خصوصی مشخصی تضمین می‌شوند و در عین حال نیروهای مشترک یا مشابهی بر آن‌ها تسلط دارد که ترکیب مشابه یا یکسانی از آن‌ها را به وجود می‌آورند و در مجموع مشخصات کنونی اقتصادی جهان متمدن- با در نظر گرفتن شرایط میانگین- را دربر می‌گیرند. با در نظر گرفتن این نکات در می‌یابیم علم اقتصاد سعی دارد تفاوت میان اقتصاد ملی کشورهای مختلف را در مقایسه با یکدیگر و هم چنین انواع مختلف سازمان بندی آن را مشخص کند. علم اقتصاد موضوع بررسی خود را بر پایه‌ی روابط و نتایج حاصله از اشکال مختلفی که پدید می‌آیند قرار داده است و در نتیجه به مفهوم توسعه‌ی تصادفی این اشکال مختلف که یکی از دیگری ناشی می‌شود و هم چنین به نتایج تاریخی شرایط اقتصادی دست می‌یابد. از آن‌جا که از ابتدایی‌ترین مراحل به اثبات مطلوب‌ها از طریق داورى ارزش‌های اخلاقی و تاریخی دست یافته بودیم،

Schmoller -^{۱۹}
Conrad Lexsis -^{۲۰}

علم اقتصاد نیز تا حد معینی به چنین کارکرد عملی دست یافته است. علاوه بر تنوری علم اقتصاد همواره اصول عملی زندگی روزمره را در نظر داشته است."

وای ی! بگذارید نفس راحتی بکشیم و سپس ببینیم نویسنده چه می گوید؟ نهادهای اقتصادی اجتماعی، قوانین عمومی و خصوصی، نیروها، یکسانی و تشابه، تشابه و یکسانی، مشخصات آماری، ایستایی، پویایی، شرایط میانگین، توسعه ی تصادفی، اخلاق، ارزش های تاریخی، داوری ها و ... هر کس این جملات را بخواند سرش به دوران خواهد افتاد. حتی اگر به نیروی تعقل دانشمندان که در این متن سخت به کار گرفته شده است اطمینان کامل و کورکورانه داشته باشیم و در نتیجه مطلب را با سرسختی تعقیب کرده و آن را دو یا سه بار به دقت بخوانیم باز چیزی دستگیرمان نخواهد شد. فقط در خواهیم یافت که تمام متن چیزی جز عبارت پردازی توخالی و یا من من کردن پر آب و تاب بیش نیست. چنین دریافتی خود نشانه ی مصون ماندن از خطاست. چرا که اگر بتوانیم درست فکر کنیم و موضوع مورد نظر را کاملاً درک کرده باشیم آن گاه قادر خواهیم بود مطلب را به طور مشخص و واضح بیان کنیم. اگر زمانی که قصد بازی ذهنی با مباحث فلسفی و با ارواح تخیلی عرفان مذهبی را نداریم و کماکان پریشان گویی و ابهام گویی می کنیم در این صورت یا موضوع برای خودمان ناشناخته است و یا از این کار غرضی داریم بعداً خواهیم دید که پناه بردن پروفیسورهای بورژوازی به لفاظی و پیچیده گویی امری تصادفی نیست. به کار بردن چنین شیوه یی نه تنها مبین کودنی آن هاست، بلکه ناشی از مخالفت جدی و غرض آلود آنان از تحلیل واقعی مسأله یی است که ما قصد داریم بدان پردازیم.

برای این که ببینیم چرا همواره تعریف دقیق ماهیت علم اقتصاد ایجاد بحث و گفت و گو کرده است کافی است مسأله ی قدمت آن را در نظر بگیریم.

خود همین پرسش موجب بروز متضادترین نظریات گشته است. برای مثال مورخ معروف و استاد پیشین اقتصاد در دانشگاه پاریس یعنی آدولف بلانکی برادر آگوست بلانکی^{۲۱} رهبر مشهور سوسیالیست و رزمنده ی دلیر کمون پاریس فصل اول کتاب. "تاریخ توسعه ی اقتصادی" را با چنین عباراتی آغاز می کند: "علم اقتصاد قدیمی تر از آن است که فکرش را می کنیم. یونانی ها و رومیان باستان مدت ها بود که با این علم آشنایی داشتند." از طرف دیگر صاحب نظران دیگر علم اقتصاد نظیر اوژن دورینگ^{۲۲}، استاد پیشین دانشگاه برلین لازم می داند تأکید کند که علم اقتصاد برخلاف تصور عموم علم تازه یی است و آغاز آن به نیمه ی دوم قرن هجدهم می رسد. برای بیان نظریات سوسیالیست ها در این مورد بهتر است نقل قولی از لاسال^{۲۳} در مقدمه ی جلد های مشهور او با عقاید شولتز- دلایج^{۲۴} در کتاب "کار و سرمایه" بیاوریم: "اقتصاد علمی است که مبانی آن در حال حاضر موجود بوده ولی هنوز جمع بندی نشده است و مسائل آن باید در آینده به طور مشخص حل گردد.

از طرف دیگر کارل مارکس به عنوان اساسی ترین کتاب اقتصادی خود "سرمایه"، عبارت نقدی بر اقتصاد سیاسی را نیز می افزاید. جلد اول این اثر در تکمیل اظهار نظر لاسال و سه سال بعد از اثر وی، در سال ۱۸۶۷ چاپ گردید، با اضافه کردن این عبارت مارکس اثر خود را خارج از حد و مرز

Adolphe Blanqui Auguste Blanqui -^{۲۱}

Eugen Duehring -^{۲۲}

Lasalle -^{۲۳}

Schultze-Delitzsch -^{۲۴}

مسائل علم اقتصاد مرسوم زمان خود قرار می دهد و مباحث مربوطه به این علم را امری آن چنان خاتمه یافته و کامل تلقی می نماید که حتی به طور مشروح می بایست مورد انتقاد قرار گیرد.

بعضی ها معتقدند قدمت علم اقتصاد به اندازه ی تاریخ مدون بشری است. عده یی دیگر اعتقاد دارند که از آغاز این علم بیش از یک قرن و نیم نمی گذرد. دسته ی سومی اصرار می کنند که این علم هنوز دوران کودکی خود را می گذراند. و عده ی دیگر می گویند که دوران این علم به سر آمده و هرگونه کارایی خود را از دست داده است و اکنون وقت آن رسیده که مورد انتقاد و قضاوت نهایی قرار گیرد تا جای خود را به پدیده ی دیگری واگذار کند. با در نظر گرفتن این موارد آیا تأکید نمی کنید این علم با مسائل پیچیده و منحصر به فردی مواجه است؟

هرگز پیشنهاد نمی کنیم از یکی از نمایندگان رسمی بورژوازی پرسیده شود مسأله ی ظهور علم اقتصاد را از ۱۵۰ سال پیش تا کنون چگونه توضیح می دهند. چرا که حدس می زنیم مثلاً آقای دورینگ سعی خواهد نمود با لفاظی پاسخ ما را بدهد او در ضمن متذکر خواهد شد که یونانیان و رومیان باستان به هیچ وجه متوجه ی مفهوم علمی مسائل اقتصادی نبوده اند بلکه فقط قادر به دست چین کردن مفاهیمی "بی ارتباط، ذهنی و بسیار عامیانه" از زندگی روزمره خود شده اند. او سپس اضافه خواهد کرد که جوامع قرون وسطایی نیز حتی به اندازه ی یک دهم دوران پیشین خود به مفهوم علمی این امر واقف نبوده اند. مطمئناً چنین توضیحات عالمانه یی به روشن شدن مطلب کمکی نخواهد نمود بلکه برعکس و به خصوص در رابطه با عمومیت دادن مسائل جوامع قرون وسطی گمراه کننده نیز خواهد بود.

توضیح دیگری که به همین اندازه عجیب است از طرف پروفیسور اشمولر در مقاله ی مذکور ارائه شده است. او علت توضیحات ذیل را در هرج و مرج عمومی حاکم می بیند:

"برای قرون متمادی انسان با انواع مختلف و جداگانه ی حقایق اقتصاد اجتماعی و اقتصاد خصوصی رو به رو بوده است و قادر به شرح بعضی از این مفاهیم و حل پاره یی از مسائل در قالب قوانین و اخلاقیات شده است. این واقعیت های اقتصادی پراکنده و غیروابسته فقط هنگامی می توانستند به شکل منسجم ارائه گردند که مسائل اقتصادی اهمیت بی نظیری در اداره ی امور دولت ها پیدا کنند. از قرن ۱۷ تا ۱۹، زمانی که مسائل اقتصادی مشغله ی ذهنی بسیاری از متفکرین شده بود، آموزش قوانین حاکم بر آن، در دانشگاه ها، به شکل یک ضرورت تجلی کرد. در عین حال در قرن ۱۸ به همت برخی از مهم ترین متفکران آن زمان و تکامل تفکر علمی به طور کلی، روابط و پیوستگی درونی بین واقعیت ها و یافته های اقتصادی ایجاد گردید و سیستم مستقل و منسجمی، شامل مفاهیم مشخصی و اساسی مانند پول، دادوستد، سیاست ملی، مسائل اقتصادی، کار و تقسیم کار به وجود آمد. از آن زمان به بعد نظریه های اقتصادی به عنوان یک علم مستقل به حیات خود ادامه داده است."

با خلاصه کردن مطالب طولانی بالا به این نتیجه می رسیم که نظریات و مسائل مختلف اقتصادی به شکل پراکنده، حداقل برای مدتی بدون استفاده ی معینی وجود داشته است. بعد ناگهان به محض این که به مدیریت و اداره ی امور دولت- منظور امور حکومتی است- احتیاج پیدا می شود، در نتیجه تدریس آن در دانشگاه ها ضروری شده و مسائل مذکور جمع آوری شده و به

دانشجویان آموزش داده می شود. چنین برداشتی همانا نمونه ی تفکر یک پروفیسور دانشگاه است. چرا که ابتدا به خاطر احتیاجات دولت، کرسی استادی دانشگاه که باید توسط یک دانشمند عظیم الشأن پُر شود به وجود می آید و سپس علم مربوطه و قوانین آن کشف خواهد شد. در غیر این صورت این استاد محترم دانشگاه چه باید تدریس کند؟ آیا خواندن این مطلب، ما را به یاد داستانی درباره ی مقام ریاست امور دربار نمی اندازد که اعتقاد داشت سلطنت مطلقه تا ابد ادامه خواهد یافت، چرا که بدون پادشاه او قادر به امور معاش نخواهد بود؟ در نتیجه ماهیت امور چنین است. علم اقتصاد پدیدار گشت زیرا اداره ی امور حکومتی دولت های جدید بدان نیاز داشتند. به عبارت دیگر صدور برگ درخواست از طرف قدرت های جهانی شناسنامه و یا نشانه ی تولد علم اقتصاد است. چنین طرز تفکری الحق شایسته ی همان پروفیسورهای امروزی است.

نوکران دانشمند حکومت ها که به تقاضای آن ها و در هر جهتی که باد بوزد، دانشمندان طرح های مالیاتی و تعرفه یی می دهند، کسانی که به هنگام جنگ به کفتارهای واقعی مبدل می شوند و شووینیزم و تنفر ملی و خونخواری روشن فکرانه تبلیغ می کنند، چنین افراد پستی به آسانی تصور می کنند که تقاضاهای مالی دولت ها و خیال پردازی های مالی آنان و یا تأیید قدرت های کنونی کافی است تا از میان هیچ و پوچ یک شبه علمی ایجاد گردد. برای آن عده از ما که در خدمت دولت نیستیم چنین برداشت هایی ایجاد مشکلات متعددی می کند. علاوه بر همه ی این ها، توضیحات دانشمندان بورژوازی فقط مسأله ی دیگری را مطرح می کند. چه اتفاقی در قرن ۱۷ رخ داد که موجب گشت دولت های جدید - با توجه به گفته های پروفیسور اشمولر -

ناگهان به صراحت تغییر و ایجاد قوانین خاصی بر طبق اصول علمی افتادند؟ در حالی که صدها سال بود که دولت‌ها با همان شیوه‌های قدیمی از عهده‌ی اداره‌ی امور بر می‌آمدند. آیا در این جا واقعیت برعکس نشان داده نشده است؟ و آیا این درست نیست که احتیاجات جدید خزانه‌ی دولت‌های حاکم فقط عواقب طبیعی تغییرات عظیم تاریخی در اواسط قرن ۱۸ بود که خود این امر موجب اصلی تولد علم جدید اقتصاد گشت؟

خلاصه کنیم، تنها حرفی که می‌توان زد این است که پروفیسورهای دانشمندان ما موضوع علم اقتصاد را توضیح نمی‌دهند و مهم‌تر از آن مشخص نمی‌نمایند که این علم چرا و چگونه آغاز گشته است.

فصل دوم:

کار اجتماعی

در هر صورت ما باید از یک مسأله مطمئن باشیم و آن این که در تمام تعاریفی که از پروفیسورهای بورژوازی نقل کردیم همواره به "اقتصاد ملی" اشاره شده است. مفهوم اقتصاد ملی پایه و بنیاد تمام آثار اقتصادی است که نمایندگان رسمی این علم نوشته اند. حال ببینیم این "اقتصاد ملی" واقعاً چیست؟ پروفیسور بوخر^{۲۰} در کتاب خود "ظهور اقتصاد ملی" که از شهرت بسیاری در آلمان و خارج کشور برخوردار است چنین اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذارد.

"تمام تدابیر، ترتیبات فرآیندهایی که به کار گرفته می‌شوند تا احتیاجات مردم را برطرف سازند اقتصاد ملی را تشکیل می‌دهند. اقتصاد ملی خود به تعداد بی شماری خط مشی‌های اقتصاد منفردی تقسیم می‌شود که از طریق تجارت با هم ارتباط داشته و از طریق مختلف به هم وابسته اند. چرا که هر یک وظایف مشخصی را برای دیگران انجام می‌دهد و در عین حال انتظار اجرای وظایفی را از طرف بقیه ی قسمت‌ها دارد"^{۲۱}.

Bucher -^{۲۰}

^{۲۱} - متن بالا از کتاب "تکامل اقتصادی" اثر کارل بوخر (نیویورک. ه. هولت و شرکاء، ۱۹۰۴) به ترجمه ی س. موری ویکت صفحه ۳۸ آورده شده است. از آن جا که به ویک منتی

"اقتصاد ملی تمام شیوه ها و فرآیندهایی را که برای رفع احتیاجات کامل یک ملت اتخاذ می شود، دربر می گیرد. این اقتصاد ملی خود به خط مشی های اقتصادی جداگانه ی وابسته به یکدیگر تقسیم می شود. علت این وابستگی به خاطر آن است که هر کدام از آن ها عهده دار انجام وظایف معینی برای بقیه ی قسمت ها است و انتظار انجام وظایف معینی را توسط بقیه ی بخش های اقتصادی دارد."

حال بیانید چنین "تعریف" عالمانه ئی را به زبان ساده و معمولی خود بیان کنیم.

ابتدا وقتی با "تمام شیوه ها و فرآیندهائی" که احتیاجات کامل یک ملت را برطرف می سازد، رو به رو می شویم طبیعتاً چنین تصور می کنیم که مراد از آن عبارت از در نظر گرفتن تمامی چیزهایی است که در دنیا و زیر سقف آسمان وجود دارد. یعنی در نظر گرفتن کارخانه ها، کارگاه ها، کشاورزی و دامداری انبارها و راه آهن و هم چنین کلیساها و مراکز پلیس، برنامه های باله، دفترهای مخصوص ازدواج و یا مطالعات نجومی، انتخابات مجلس، انجمن های گیاه خواران، مسابقات شطرنج، نمایشگاه حیوانات، امور مربوط به دوتل بین افراد و غیره و غیره. چرا که همه ی این چیزها یعنی زنجیر بی انتهایی از "تمام فرآیندها و تدابیر" امروزه به خدمت "رفع نیازهای یک ملت" گرفته می شوند. در نتیجه اقتصاد ملی تمامی آن چه را که بین جهنم و بهشت است دربر می گیرد و بالطبع اقتصاد بنا به یک اصطلاح لاتینی علم جهان شمول "همه چیزها و غیره" خواهد بود.

را که اندازه ی کافی مبهم هست، پیچیده تر بازگو می کند مترجم شخصاً خود آن متن را از زبان اصلی بدین صورت به زبان انگلیسی در آورده است.

چنین تعریف آزاد منشانه ی پروفیسور لایپزیگی ما مطمئناً باید در جایی محدود گردد. این احتمال را در نظر بگیریم که او از "تمام شیوه ها و فرآیندها" فقط آن هایی که در جهت رفع احتیاجات مادی یک ملت به کار گرفته می شود، یا اگر دقیق تر بگوئیم منظور رفع آن احتیاجات بشری است که از طریق اشیای مادی برطرف می شود. حتی در این صورت نیز تعریف مذکور بسیار کلی بوده و ممکن است مفهوم خود را از دست بدهد. در هر حال ما سعی می کنیم با استفاده از این تعریف راه خود را پیدا کنیم.

تمام انسان ها برای زنده ماندن احتیاج به غذا، آب، سرپناه و حداقل هنگام سرما احتیاج به لباس دارند. علاوه بر این ها برای گذراندن زندگی روزمره به مقداری لوازم خانه محتاجند. این گونه اشیاء می توانند به صورت خام یا تصفیه شده، نادر و یا فراوان باشند. در هر صورت وجود همه ی این ها برای زندگی هر جامعه ی بشری ضروری است. و بنابر این، این اشیاء باید مرتباً تولید شوند. چرا که به مصداق یک مثل، مرغ بریان خود به سوی دهان ما پرواز نمی کند. در ضمن در طول تمام مراحل تمدن بشری، اشیای مختلفی از هر دست وجود داشته که احتیاجات اجتماعی و ذهنی وی را مرتفع می ساخته، موجب شادمانی و لذت وی می شده و یا به کار حمایت او در مقابل دشمن می آمده است. لباس های جنگی اقوام دوران بربریت، تیروکمان های آن ها و یا مجسمه های خدایانشان از قبیل چنان اشیایی هستند. در این روزگاران ما از کالاهای لوکس/ کلیسا/ تفنگ و یا زیردریایی برای آن منظورها استفاده می کنیم. برای تولید تمامی این اشیاء ما به مواد مختلفی که در طبیعت یافت می شوند و ابزارهای گوناگون برای تبدیل این مواد به اشیای مورد نظر محتاج هستیم. این مواد نظیر سنگ، چوب، فلزات، مزارع و غیره از طریق

زمین و توسط کار انسانی به دست می آید. ابزار مورد نیاز در این فرایندها نیز محصول کار انسان ها هستند.

اگر در حال حاضر به چنین تعریف های ناپخته و خامی اکتفا ورزیم، اقتصاد ملی را این گونه خواهیم دید. هر ملتی به طور مداوم و پیوسته از طریق کار و صرف نیروی خویش مقدار معینی از احتیاجات خود را نظیر غذا، لباس، ساختمان، وسائل خانه، زینت آلات، اسلحه، آثار هنری و هم چنین ابزار ضروری و مواد لازم برای تهیه ی اشیای مذکور به وجود می آورد. روشی را که هر ملت برای تولید این کالاها اتخاذ می کند، چگونگی توزیع کالاها بین افراد جامعه، چگونگی مصرف آن ها و باز تکرار این دور ناگسستگی، "اقتصاد ملی" یک کشور را دربر می گیرد. مطالب فوق توضیح معنای تقریبی جمله ی اول تعریف پروفیسور بوخر است. پروفیسور بوخر سپس چنین ادامه می دهد:

"این اقتصاد ملی به نوبه ی خود به تعداد بی شماری خط مشی های اقتصادی جداگانه یی تقسیم می شود. این تقسیمات از طریق تجارت به هم وابسته هستند. علت این وابستگی متقابل به این خاطر است که هر یک از این بخش ها عهده دار انجام وظایف معینی در قبال بقیه ی بخش ها هستند و در عین حال انتظار انجام وظایفی از دیگران را دارند."

اکنون ما با مسأله ی دیگری مواجه هستیم. بعد از این همه زحمت در به هم پیوستن پدیده های اقتصادی، این اقتصاد ملی به چه نوع بخش های جداگانه یی تقسیم خواهد شد؟ قاعدتاً ما باید هر واحد منفرد خانواده یعنی هر خانواده را در نظر بگیریم. در حقیقت تمام ملت های متمدن از تعداد بی شماری خانواده به وجود آمده اند و هر خانواده طبق قاعده یک "اقتصاد"

خانگی دارد که بدین ترتیب عمل می کند. خانواده مقدار معینی پول از طریق کار کردن افراد خانواده و یا هر روش دیگری به دست می آورد که بدان وسیله احتیاجات خود را از نظر غذا، پوشاک، مسکن و غیره برطرف می سازد. در واقع هرگاه می خواهیم وضعیت یک خانواده را در نظر بگیریم، بلافاصله زن خانه، آشپزخانه، کشوی لباس ها و بچه داری در ذهنمان تداعی می شود. حال با این توضیحات آیا منظور از تقسیم اقتصاد ملی به بخش های مختلف چنین است؟ این مسأله کمی باعث ناراحتی می شود. ما در توضیح اقتصاد ملی- همان طور که دیدیم- ابتدا تولید کالاهایی نظیر مواد غذایی، پوشاک، مسکن، ابزار و مواد کار و تمام چیزهایی که برای کار و زندگی لازمند توأمأ و در رابطه با هم مطرح کردیم. اساس اقتصاد ملی باید بر روی تولید باشد. ولی در تقسیم اقتصاد به مجموع بخش های کوچک تر و به جزء متشکل آن یعنی هر خانوار، ما با مصرف کالاهای حاضر و آماده که هر خانواده در ازای درآمد خود به دست می آورد رو به رو هستیم. در اقتصاد هر خانوار، مواد غذایی و پوشاک از فروشگاه ها تأمین می شود. فقط در مناطق روستایی بسیار عقب مانده است که روستائیان اکثر ضروریات زندگی خود را از طریق کار مستقیم خود و خانواده شان تولید می کنند. از طرف دیگر، حتی در کشورهای پیش رفته خانواده هایی پیدا می شوند که تمام کالاهای صنعتی مختلف را در خانه ی خود تولید می کنند مانند بافندگان و دوزندگان خانگی و یا روستاهایی یافت می شوند که اسباب بازی ها و یا کالاها نظیر آن از طریق صنایع خانگی تولید می گردد. اما در دو مورد اخیر می دانیم که کالاهای تولید شده در خانواده به کارفرما تعلق دارد که در ازای تولید کالا به افراد بی پول می پردازد یعنی کوچک ترین ذره بی از کالای تولید شده به مصرف شخصی

خانواده که خود تولید کننده ی آن بوده نمی رسد. همین بافندگان برای تأمین مایحتاج خود، کالای حاضر و آماده را نظیر دیگران از طریق پرداخت مزد خود خریداری می کنند. با بررسی بیشتر جملات پروفیسور بوخر که اقتصاد ملی را به بخش های مختلف تقسیم می نماید ما به نتیجه ی متضاد می رسیم. تولید وسائل زندگی یک ملت به مصرف وسائل زندگی هر خانوار تقسیم می شود. این عبارت به نظر واقعاً نامربوط و بی معنی می رسد.

به هر حال مسأله ی دیگری نیز مطرح است. طبق نظر پروفیسور بوخر "بخش های جداگانه ی اقتصادی" باید از طریق "تجارت به هم مربوط شوند"، باید کاملاً به یکدیگر وابسته باشند". چرا که هر بخش عهده دار انجام وظایف معینی برای دیگر بخش هاست. "منظور وی چه نوع تجارت و چه نوع وابستگی است؟ آیا منظور وی روابط دوستانه ی بین خانواده های مختلف است؟ در این صورت، بین این روابط با اقتصاد ملی و یا با اقتصاد به طور کلی چه ارتباطی وجود دارد؟ آیا بهتر نیست برای ایجاد هماهنگی و پیوستگی و صرفه جویی، روابط مبادلاتی کمتری بین خانواده ها و همسایگان برقرار شود؟ همه ی زنان خوب خانه دار به واقعیت این امر معترفند و در ضمن تا آن جا که به "وابستگی" مربوط می شود برای ما غیرقابل تصور است که بفهمیم چه وظایفی از عهده ی خانواده ی اسمیت که یک متصدی بازنشسته ی بانک است برای خانواده ی براون که یک معلم دبیرستان است و "برای بقیه" بر می آید. ظاهراً بدین ترتیب ما دچار سردرگمی شده ایم و باید موضوع را از زاویه ی کاملاً متفاوتی بررسی نماییم.

خانواده های مختلف احتمالاً نمی توانند آن "بخش های کوچک اقتصادی باشند که "اقتصاد ملی" بدان ها تقسیم می شود. شاید منظور بوخر

کارخانه ها، کارگاه ها، مزارع کشاورزی و نظیر آن است؟ یک واقعیت به ما نشان می دهد که این بار بر روی نکته ی درستی دست گذاشتیم. در تمام تأسیسات مذکور کالاهای مختلفی تولید می شوند که احتیاجات کامل جامعه را برطرف می سازند و از طرف دیگر، بین این تأسیسات وابستگی متقابل و رابطه ی مبادلاتی وجود دارد. برای مثال کارخانه ی دگمه سازی برای تحویل کالای تولیدی خود کاملاً به مغازه های خیاطی وابسته است. درعین حال مغازه های خیاطی نیز بدون دگمه نمی توانند سرکنند. از طرف دیگر این مغازه ها احتیاج به پارچه دارند که در نتیجه به کارخانه های پشم بافی و پارچه بافی وابسته می گردند. کارخانه های فوق نیز به نوبه ی خود به دامداری و تجارت پنبه متصل هستند. در این جا ما واقعاً با روابط متقابل و پیچیده ی جریان تولید رو به رو هستیم. به نظر لافرنی بیهوده می رسد اگر بخواهیم روابط ساده ی فروش دگمه به مغازه ی خیاطی و یا فروش پشم به کارخانه ها و غیره را "وظایفی" بدانیم که هر کدام از این بخش ها باید "برای دیگران انجام دهد." باید بدانیم چنین برداشت هایی یاوه سرایی های دانشمندانآبانه و در عین حال غیرقابل اجتنابی است که با افزودن تعابیر شاعرانه و یا کمی "داوری های ارزشی اخلاقی" از یک کسانی نظیر پروفیسور اشمولر حافظ منافع سوداگران می شود. البته مسائل مختلف دیگری نیز در این رابطه مطرح می گردد. کارخانه ها، مزارع کشاورزی، صنایع فولادسازی، معادن زغال سنگ و ... همان "بخش های کوچک اقتصادی جداگانه" هستند که اقتصاد ملی قرار است بدان ها "تقسیم شود." اما برای ارائه ی تصویر درستی از "اقتصاد" - حداقل آن طور که ما سعی داشته ایم مطرح نماییم - فقط نباید به مسأله ی مصرف بلکه به مسأله ی تولید کالاهای

مورد نیاز نیز توجه نمود، دست به همان میزان که مصرف را در نظر می‌گیریم تولید را نیز باید بررسی نمایم. البته در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و ... فقط آن موادی مصرف می‌شوند که در تولید به کار می‌روند. و برعکس آن چه که مطرح شده کالای تمام شده اصلاً در خود کارگاه‌ها مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. هیچ دگمه‌ی بدان شکل مستقیم توسط صاحب کارخانه و خانواده اش مصرف نمی‌شود. چه رسد به این که کارگران بخواهند آن را به مصرف شخصی و یا خانواده‌ی خود برسانند. به همین ترتیب هیچ لوله‌ی فولادی توسط کارفرما و خانواده اش به مصرف غذایی نخواهد رسید. به هر حال حتی اگر قرار بود برای بررسی "اقتصاد" از میکروسکوپ استفاده کنیم باید می‌فهمیدیم که اقتصاد در تمامیت و کلیت خویش می‌تواند معنا داشته باشد و این که اقتصاد تا حد معینی کامل بوده، می‌تواند بین تولید و مصرف مهم‌ترین وسایل معیشت جامعه که برای ادامه‌ی حیات انسان‌ها ضروری است توازن تقریبی برقرار کند. اما هر بچه‌ی دبستانی می‌داند که کارخانه‌های مختلف صنعتی و کشاورزی امروزی فقط یک محصول و حداکثر تعداد کمی از محصولات را فراهم می‌کند و آن برای رفع تمام احتیاجات بشر کافی نیست. اکثر کالاها حتی به شکلی نیستند که برای مصرف آماده باشند چرا که فقط قسمتی از ابزار تولید، مواد خام و یا وسایل معیشت هستند. کارخانه‌های تولیدی امروزی از نقطه نظر اقتصادی فقط بخش‌هایی هستند که به تنهایی هیچ مقصود و هدفی را دنبال نمی‌کنند. این نکته حتی برای کسانی که اطلاعات کمی دارند محرز است که هر کدام از این واحدها به هیچ وجه یک خط مشی و یک اقتصاد کامل را تشکیل نمی‌دهند، چرا که فقط بخش کوچک بی‌شکلی از یک اقتصاد بزرگ را تشکیل می‌دهند.

بنابر این اگر کسی بگوید که اقتصاد ملی (یعنی تمامی فرایندها و شیوه‌هایی که برای رفع احتیاجات کامل یک ملت به کار گرفته می‌شود) به نوبه‌ی خود به بخش‌های کوچک‌تری نظیر کارخانه‌ها، معادن و کارگاه‌ها و غیره تقسیم می‌شوند، آن وقت می‌توان با استفاده از همین منطق نتیجه گرفت که تمامی فرایندها و شیوه‌های زیستی که به خدمت عملکرد ارگانیزم بدن انسان می‌آید خود انسان است که به نوبه‌ی خود به ارگانیزم‌های جداگانه‌ی بینی، گوش‌ها، پاها و غیره تقسیم شده است. به عبارت دیگر یک کارخانه‌ی امروزی به همان اندازه یک "بخش اقتصادی جداگانه" است که مثلاً بینی انسان یک ارگانیزم جداگانه می‌تواند باشد. نتیجتاً ما به بیهوده بودن چنین منطقی می‌رسیم. تعاریف هوشمندانه‌ی پروفیسورهای بورژوازی بر اساس موشکافی پدیده‌های صرفاً ذهنی است که خواهیم دید کوشش آن‌ها در طفره رفتن کامل آن‌ها از مسأله‌ی واقعی، بی‌دلیل نیست.

فصل سوم:

تاریخ اقتصادی

حال به سهم خود سعی می‌کنیم که مفهوم "اقتصاد ملی" را بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

اقتصاددانان بورژوازی به احتیاجات یک ملت و رفع این احتیاجات در محدوده‌ی یک اقتصاد همیشه اشاره می‌کنند. آن‌ها هم چنین مسأله‌ی مسکن عمومی در یک کشور را مطرح می‌سازند. چنین تصور می‌رود که اقتصاد علمی است که ماهیت این اقتصاد عمومی و مسأله‌ی مسکن را مطرح می‌سازد. به عبارت دیگر علم اقتصاد توضیح می‌دهد که چگونه و طبق چه قوانینی یک ملت از طریق کار، تولید ثروت می‌نماید، آن را افزایش می‌دهد، بین اعضای جامعه توزیع می‌کند، به مصرف می‌رساند و سپس دوباره دست به تولید می‌زند. فراتر از مسأله‌ی مسکن و اقتصاد خصوصی - حال معنای این عبارات هر چه می‌خواهد باشد- همین فعالیت اقتصادی کل جامعه است که موضوع مطالعه و بررسی ما را تشکیل می‌دهد. تأیید ظاهری چنین بحثی اثر دوران ساز آدام اسمیت که پدر اقتصاد سیاسی نامیده می‌شود یعنی کتاب "ثروت ملل" (تاریخ انتشار ۱۷۷۶) است.

قبل از هر چیز باید از خود سؤال کنیم که آیا پدیده‌ی بی‌نام "اقتصاد ملی" وجود دارد؟ آیا هر ملتی خود جداگانه و به تنهایی قادر به تأمین مایحتاج

جامعه در محدوده ی یک زندگی اقتصادی بسته، خواهد بود؟ از آن جایی که استفاده از عبارات "اقتصاد ملی" و "اقتصاد عمومی" در آلمان بسیار رایج است، ما نیز بررسی خود را از آلمان شروع می کنیم.

هر ساله در آلمان مقدار متنابهی ارزش مصرفی به اشکال مختلف توسط کارگران زن و مرد در رشته های صنعت و کشاورزی تولید می گردد. اما آیا تمام این محصولات منحصرأ برای رفع احتیاجات جامعه ی آلمان است؟ ما می دانیم که هر ساله قسمت اعظمی از این تولیدات به سراسر نقاط دنیا صادر می شود. تولیدات فولاد آلمان به کشورهای اروپایی و آمریکای جنوبی و استرالیا فرستاده می شود. شکر و دستکش و شیشه آلات به انگلستان، پوست به فرانسه و انگلستان و اطیش و مجارستان، چرم و کالاهای ساخته شده از چرم نیز به تمام کشورهای اروپایی صادر می گردد.

مواد رنگی آلزاس به انگلستان و آمریکا و هندوستان، کودشیمیایی به هلند، اطیش و مجارستان، زغال سنگ به فرانسه، آنتراسیت به اطیش و بلژیک و هلند و سوئیس، کابل برق به انگلستان و سوئد و بلژیک، اسباب بازی به آمریکا آبجو و نیل و جوهر و دارو و سلولز و جواهرآلات و جوراب و لباس و پارچه های پشمی و کتان و ریل راه آهن به سراسر دنیا صادر می شود. در عین حال، آلمانی ها نیز در کار تولید و مصرف روزانه ی خود به محصولات کشورهای مختلف متکی هستند. نان مورد مصرف از گندم روسیه تأمین می شود. گوشت از مجارستان و دانمارک و روسیه، برنج از هند شرقی و آمریکا، توتون از جزایر هند شرقی هلند و برزیل، کاکائو از آفریقای غربی، چای از چین، میوه از استرالیا و اسپانیا و آمریکا، قهوه از برزیل و آمریکای مرکزی و هندشرقی هلند، فرآورده های گوشتی از اورگونه، چربی خوک از

آمریکا، تخم مرغ از روسیه و مجارستان و بلغارستان، سیگار از کوبا، ساعت مچی از سویس، شامپاین از فرانسه، علوفه ی دام از آرژانتین، پارچه های ابریشمی از ایتالیا و فرانسه، بذرك و كنف از روسیه، كتان از آمریکا و هندوستان و مصر، پشم از انگلستان و اطريش، چتاتی از هندوستان مالت از اطريش مجارستان، بذر كتان از آرژانتين، زغال سنگ از انگلستان و اطريش، شوره از شیلی، الياف چوبی مورد مصرف در دباغی از آرژانتين، الوار از روسیه، نی و حصیر از پرتقال، مس از آمریکا، قلع از هند شرقی هلند، روی از استرالیا، آلومینوم از اطريش مجارستان و کانادا، پنبه ی نسوز از کانادا، مرمر و قیر از ایتالیا، سنگ از سوئد، سرب از بلژیک و آمریکا و استرالیا، گرافیت از سیلان، فسفات کلسیم از الجزایر، ید از شیلی و ... وارد آلمان می شود.

می بینیم که ساده ترین مایحتاج روزمره، لوکس ترین اشیاء و حتی مواد خام و ابزار مختلف، مستقیم یا غیرمستقیم، به طور نسبی و یا کامل که از کشورهای خارجی وارد می شوند محصول کار کشورهای مختلف است. بنابر این برای زنده ماندن و کار کردن ما در آلمان، عملاً بیشتر کشورها و یا به عبارت دیگر قسمت اعظم جهان باید کار کنند و ما نیز به نوبه ی خود برای بقیه ی کشورها کار می کنیم برای تشخیص میزان این معاوضه ی عظیم بهتر است نگاهی به آمار رسمی صادرات و واردات بنماییم. بر طبق "آمار سالیانه امپراطوری آلمان"، سال ۱۹۱۴ مجموع صادرات و واردات خالص (یعنی کالاهایی که به شکل ترانزیت از مرز آلمان گذشته اند محاسبه نشده است) به قرار زیر است:

واردات آلمان در سال ۱۹۱۳	
مواد خام	۵۲۶۲ میلیون مارک
کالاهاى ناتمام	۱۲۴۶ میلیون مارک
کالاهاى تمام شده (کامل)	۱۷۷۵ میلیون مارک
وساىل لوکس مصرفى	۳۰۶۲ میلیون مارک
فرآورده هاى دامى	۲۸۶ میلیون مارک
جمع	۱۱۶۳۴ میلیون مارک يا تقريباً ۱۲ ميليون مارک

صادرات آلمان در سال ۱۹۱۳	
مواد خام	۱۷۲۰ میلیون مارک
کالاهاى ناتمام	۱۱۵۹ میلیون مارک
کالاهاى تمام شده (کامل)	۶۶۴۲ میلیون مارک
وساىل لوکس مصرفى	۱۳۶۲ میلیون مارک
فرآورده هاى دامى	۷ ميليون مارک
جمع	۱۰۸۹۰ ميليون مارک يا تقريباً ۱۱ ميليون مارک

بنابر اين مجموع تجارت خرجى آلمان بالغ بر ۲۲ ميليون مارک مى شود. در مورد ساير کشورهاى پيشرفته، يعنى کشورهاى که حوزه ي پژوهش علم اقتصاد بوده، کم و بيش همين امر صادق است. همه ي اين کشورها براى يکديگر توليد مى کنند. گرچه بخشى از اين توليدات به نقاط دور دستى از

جهان نیز سرازیر می شود. البته محصولات هر قاره در مرحله ی اول چه در مصرف و چه در تولید، مورد استفاده ی خود آن قاره قرار می گیرد.

در حالی که مبادلات مشترک کشورهای توسعه یافته چنین ابعاد وسیعی به خود گرفته است ما چگونه می توانم از این یا به آن "اقتصاد ملی" حرف بزنیم و فکر کنیم این کشورها از نظر اقتصادی جوامع بسته ی هستند که فقط در محدوده ی مرزهای خویش قابل بررسی و تحلیل هستند؟

مبادله ی بین المللی و در حال تزاید کالا امری نیست که بر پروفیسورهای بورژوازی پوشیده باشد. تحقیقات رسمی آماری و گزارش هایی که هر ساله چاپ می شود چنین اطلاعاتی را در دسترس همگان قرار داده است. در ضمن سوداگران و کارگران صنعتی بیش از هر کس از طریق زندگی روزمره ی خود با این واقعیت آشنا می شوند. بنابر این مسأله ی رشد سریع تجارت بین المللی موضوع کاملاً شناخته شده یی است و احتیاج به بحث و ابزار تردید ندارد. فقط نحوه ی تشریح پروفیسورهای دانشمند علم اقتصاد است که ایجاد مسأله می کند. آن ها عملاً از مبادله ی کالا چنین برداشتی می کنند که بخشی از آن چه که اضافه بر مایحتاج عمومی یک ملت است صادر می شود و "بخش کوچکی از نقصان ها" به اقتصاد ملی همان کشور وارد می شود. چنین برداشتی از قضایاست که به آن ها امکان صحبت از مقوله هایی مانند "اقتصاد ملت ها" و یا "اقتصاد عمومی" را می دهد.

برای مثال پروفیسور بوخر پس از توضیح مفصل در مورد "اقتصاد ملی" به عنوان بالاترین و آخرین مرحله ی توسعه ی یک رشته از اشکال اقتصادی تاریخی چنین ادعا می کند:

"ما در اشتباه خواهیم بود اگر از گسترش تجارت بین المللی که در عصر لیبرالیزم به وقوع پیوسته چنین نتیجه بگیریم که دوران اقتصاد ملی به سر آمده و اقتصاد جهانی آغاز گشته است. مطمئناً برخی از کشورهای اروپای امروزی آن چنان از لحاظ خودکفایی ملی در مضیقه هستند که بخش قابل ملاحظه‌ای از مواد غذایی و کالاهای لوکس را از خارج وارد می‌کنند ولی در عوض تولیدات صنعتی این کشورها به طور مداوم اضافه بر احتیاجات ملی بوده و در نتیجه به بازارهای مصرفی کشورهای دیگر عرضه می‌گردد. ولی از همزیستی کشورهای صنعتی و کشورهای تولید کننده‌ی مواد خام، از وابستگی متقابل آن‌ها و از این تقسیم بین المللی کار نباید چنین برداشت نمود که بشر در حال قدم گذاشتن به مرحله‌ی دیگری از توسعه یعنی اقتصاد جهانی است. از طرق دیگر در هیچ مرحله‌ی اقتصادی، خودکفایی کامل و دائم کشورها وجود نداشته است. هر کشوری مجبور بوده است نواقص اقتصادی خود را از طریق کشورهای دیگر تأمین کند. در عین حال این "اقتصاد جهانی" حداقل تا کنون پدیده‌ی مشخصی را طرح نکرده است که از لحاظ اصولی با سیستم "اقتصاد ملی" تفاوت داشته باشد در نتیجه‌ی به وجود آمدن چنین نظامی حتی در آینده نیز تردیدآمیز است."

همکار جوان تر پروفیسور بوخر یعنی آقای سمبارت^{۲۷} حتی از او نیز گستاخ تر است. او به راحتی ادعا می‌کند که ما نه تنها به سوی یک اقتصاد جهانی گام بر نمی‌داریم بلکه لحظه به لحظه از آن دور می‌شویم:

"من مطمئن هستم که کشورهای متمدن امروزی بیشتر از طریق روابط تجارتي و کمتر از طریق کل امور اقتصادی به هم وابسته هستند. اقتصاد ملی

Sombart -^{۲۷}

جداگانه، امروز نه بیشتر بلکه کمتر از صد یا پنجاه سال پیش قسمتی از بازار جهانی را دربر می گیرد. به عبارت دیگر کذب محض است اگر تصور کنیم روابط تجارتی بین المللی امروزه اهمیت بیشتری در "اقتصاد ملی" کشورها کسب کرده اند، عکس این مطلب صحت دارد."

پروفسور سمبارت اطمینان کامل دارد که اقتصاد ملی کشورهای مختلف هر چه بیشتر به شکل جهان های خرد کامل در می آیند و از میان تمام بخش های سوداگری بازار داخلی بر بازار جهانی تفوق می یابد.

این برداشت احمقانه که حقایق روزمره ی زندگی اقتصادی را به طرزی بیشرمانه انکار می کند، اهمیت آن چه را که مورد تنفر جدی پروفیسورهایی که علیه نظریه ی اقتصاد جهانی به مثابه ی مرحله ی جدیدی از تکامل جوامع انسانی ایستاده اند به شدت پائین می آورد. ما در بین یافتن ریشه های پنهانی این تنفر هستیم و به دقت به بررسی آن خواهیم پرداخت.

پروفسور بوخر چنین مطرح می نماید که به دلیل "کمبودهای معینی" در زندگی اقتصادی انسان ناگزیر از مبادله است و این امر حتی در "مراحل قبلی اقتصادی" نیز اتفاق می افتاده است. (برای مثال در درون پادشاهی بخت النصر) بنابر این تجارت جهانی کنونی امر تازه یی نیست و بالطبع به "اقتصاد ملی" یک کشور لطمه نمی زند.

چقدر خام و نیخته به نظر می رسد مفاهیم تاریخی ذهن دانشمندی که تنها اعتبارش، البته به خیال خود، زیرکی و دانش او در مورد تاریخ اقتصادی است. به خاطر یک جداسازی بی روح، تمام مراحل گوناگون تمدن و توسعه ی اقتصادی در طی هزاران سال یکسان در نظر گرفته می شود. آن چه مسلم است هیچ جامعه یی بی آن که مبادله یی انجام دهد وجود نداشته است.

قدیمی ترین اکتشافات ما قبل تاریخ و آن چه که از غارهای اقوام بدوی به دست آمده- از محل سکونت و قبرها- همه حاکی از آن است که نوعی مبادله حتی بین نقاط دوردست در جریان بوده است. مبادله خود به اندازه ی تاریخ تمدن بشری امری قدیمی است و همواره در تمام جوامع بشری وجود داشته و یکی از نیرومندترین انگیزه ها برای تحول بوده است. پروفیسور ما با قبول این فرضیه ی عمومی که درست به همین دلیل مبهم نیز هست. بر روی تمام خصوصیت های اعصار مختلف و مراحل فرهنگی اشکال مختلف اقتصادی سرپوش می گذارد. به مصداق مثل "در تاریکی شب تمام گربه ها خاکستری هستند" و انجام توضیحات اندیشمندان ی ایشان، اشکال مختلف مبادله، همه مشابه یکدیگرند. دادوستد ابتدایی طایفه یی از سرخپوستان برزیل که بعضی اوقات تقاضای عجیب و غریب مخصوص جشن ها را با تیروکمان های ساخته ی طایفه ی دیگر معاوضه می کردند، انبارهای عظیم بابل که محل نگهداری لوازم زندگی کاخ های سلطنتی بود، بازارهای شهر کورینت که در آن جا کتان شرقی، ظروف سفالی یونان، کاغذ تایر، برده هایی از سوریه و آناتولی برای فروش به برده داران ثروتمند عرصه می گشت، تجارت دریایی و نیز که کالاهای لوکس برای اربابان فنودال و پاتریسین های اروپای قرون وسطی فراهم می نمود، و تجارت بین المللی کشورهای سرمایه داری کنونی که شرق را به غرب، شمال را به جنوب و اقیانوس ها را به هم متصل نموده است و تا دورترین نقاط جهان سلطه ی خود را گسترده و سال به سال به مقیاس عظیم و غیرقابل تصویری بر حجم آن می افزاید- از نان مورد مصرف روزانه و کبریت گدایان تا آثار شکوهمند هنری خبرگان ثروتمند، از خود ساده ترین محصولات کشاورزی تا پیچیده ترین ابزار ماشینی، از خود

انسان ها که مولد ثروت ها هستند تا جنگ افزارهای گوناگون همه و همه از نظر پرورفسور ما یکسان است. از نظر او تمامی این ها برای احتیاجات و نقصان های اقتصاد ملی و مستقل کشورها صورت می گیرد. حدود پنجاه سال پیش، قاضی لیبرالی از اهالی بیترفیلد به اسم آقای شولتز-دلتیش سعی کرد به کارگران بفهماند که هر کس در وهله ی اول برای خود کار می کند و سپس محصولات را که "خود بدان نیازمند نیست" با کالاهای دیگر مبادله می نماید. پاسخ لاسال به این یاوه گویی هنوز فراموش نشده است:

"جناب آقای شولتز، با کمال احترام باید بپرسم آیا شما واقعاً هیچ درکی از شکل حقیقی کار اجتماعی امروزه ندارید؟ آیا شما هرگز بیترفیلد را ترک نکرده اید؟ با این نقطه نظرات واقعاً فکر می کنید در چه قرنی از قرون وسطی زندگی می کنید؟ آیا شما هیچ گونه اطلاعاتی- حتی مختصر- در مورد کار اجتماعی کنونی که صفت مشخصه ی آن تولید کالاهایی است که فرد لزوماً بدان نیازمند نیست ندارید؟ آیا کوچک ترین تردیدی ندارید که این امر از زمانی که صنایع بزرگ به وجود آمدند امری واجب و لازم گشته است و اساساً منشاء شکل و ماهیت کار اجتماعی امروزی در همین امر نهفته است؟ و آیا نمی دانید که بدون در نظر داشتن این خصیصه و بذل توجه فراوان بدان نمی توان روابط اقتصادی و حتی کوچک ترین پدیده های اقتصادی کنونی را درک نمود؟

"به نظر شما لابد جناب آقای لئونارد ریچ هوم به میزان نیاز خود نخ کوتانی تولید می کند و آن مقداری را که دخترانش نتوانسته اند به مصرف جوراب ها و لباس های خود برسانند، به معرض فروش می گذارد؟

"به نظر شما حضرت بورسیگ ابزار ماشینی را برای رفع احتیاجات خود تولید می کند و هر چه اضافه آید می فروشد؟

"و حتماً فکر می کنید مأمورین کفن و دفن فقط برای انجام چنین اموری در میان خانواده ی خود به کار می پردازند و اگر مرگ و میر خانواده شان کم باشد خدمات خود را در اختیار دیگران می گذارند؟!

"لابد شما تصور می کنید جناب آقای وولف، مالک اداره ی پست و تلگراف محلی فقط به کسانی اجازه ی استفاده از این وسیله را می دهد که به نفع و یا دستور شخص خودش باشد. و اگر امکاناتی باقی بماند آن را در اختیار سهام داران و سردبیران روزنامه ها قرار می دهد که آن ها نیز به نوبه ی خود به او خدمت خواهند کرد؟

"همین جا باید کاملاً درک شود که این امر صفت مشخصه ی کار در نظام های قبلی اجتماعی بوده است. در ادوار گذشته شخص به اندازه ی نیاز خویش تولید می کرد و آن چه را که اضافه می ماند مورد معاوضه قرار می داد. این امر نشان دهنده ی اقتصاد طبیعی حاکم بر آن زمان است. در حالی که صفت مشخصه ی و شکل خالص کار در جوامع کنونی بر پایه ی تولید محصولاتی است که شخص بدان نیاز دارد و یا به عبارت دیگر به جای تولید ارزش مصرفی که تا آن زمان صورت می گرفت ارزش مبادله یی تولید می گردد. آقای شولتس آیا شما هنوز نفهمیده اید که این امری ضروری بوده و موجب گسترش هر چه بیشتر شکل کار در جوامعی گشته که تقسیم کار در آن ها به چنین سطحی از رشد و توسعه رسیده است؟"

نقطه نظری را که لاسال در مورد بنگاه های اقتصادی و خصوصی دوران سرمایه داری به آقای شولتس ارائه می دهد، هر روز هر چه بیشتر در مورد

نوع اقتصاد حاکم بر کشورهای توسعه یافته سرمایه داری نظیر انگلستان، آلمان، بلژیک و آمریکا مصداق پیدا می کند. همان طور که می دانیم کشورهای دیگری نیز بر جا پای این کشورها قدم می گذارند. ذکر این نکته لازم است که سعی آقای شولتس در گمراه کردن کارگران بیترفیلد ناشی از ساده لوحی اوست در حالی که نظراتی که آقای سمبارت و بوخر مطرح می کنند به خاطر سوء نیت آنان علیه نظریه ی "اقتصاد جهانی" است.

مانند یک کارمند اداره ی بیش از حد دقیق، پروفیسورهای آلمانی بخصوص در حیطه ی تخصص خویش نظم و ترتیب را دوست دارند. به خاطر همین نظم آن ها عادت می کنند که تمام پدیده های جهان را با روش علمی در میان کشورهای میز خود طبقه بندی کنند. آن ها کشورهای گوناگون را به همان ترتیب که کتاب هایشان را در قفسه ها جای می دهند با دقت خاصی تقسیم می کنند. اولین دسته کشورهایایی هستند که به امور کشاورزی و دامداری مشغول هستند و محصولات تولیدی آن ها سخت مورد احتیاج کشورهای دسته ی اول است. در نتیجه منشاء دادوستد بین المللی را باید در عملکرد چنین روابط داخلی یافت.

اکنون آلمان را در نظر بگیریم که یکی از صنعتی ترین کشورهای جهان است. بنابر طرح بالا آلمان باید بیشترین میزان دادوستد خود را با کشور کشاورزی بزرگی مانند روسیه انجام دهد. حال چگونه است که مهم ترین روابط تجاری آلمان با دو کشور صنعتی دیگر یعنی آمریکا و انگلستان است؟ ارزش کالاهای مبادله شده بین آلمان و آمریکا در سال ۱۹۱۳ معادل ۲/۴ بیلیون مارک و بین آلمان و انگلستان معادل ۲/۳ بیلیون مارک گشته است و روسیه از این لحاظ در مقام سوم جای دارد. در مورد صادرات، کشور قدیمی

صنعتی انگلستان مهم ترین مشتری صنایع آلمان است که سالانه ارزش واردات آن از آلمان به ۱/۴ بیلیون مارک می رسد. و از این نظر تمامی کشورهایایی که با آلمان دادوستد دارند در مقام های بعدی جای می گیرند. حتی اگر مستعمرات انگلستان را هم در نظر بگیریم، - حجم صادراتی آلمان به سوی این کشورها و خود انگلستان سرازیر می شود. حال باید دید طبقه بندی و تحلیل اندیشمندان ی آقایان پروفیسورها در مورد این پدیده ی عجیب چگونه است؟ آن طور که پروفیسور بوخر و اغلب همکاران وی تصور می کنند، جهان به دو دسته کشورهای صنعتی و کشاورزی تقسیم می شود و این تقسیم بندی خشک تنها الگوی تقسیم روابط اقتصادی جهان است. اما می دانیم که آلمان تا سال های ۱۸۶۰ یک کشور کشاورزی محسوب می شد و مازاد محصولات کشاورزی خود را صادر می کرد و در مقابل، قسمت اعظم کالاهای صنعتی مورد نیاز خود را از انگلستان وارد می نمود. از آن زمان به بعد آلمان نه تنها تبدیل به یک کشور صنعتی گشته بلکه در حال حاضر یکی از نیرومندترین رقبای انگلستان به شمار می رود. ایالات متحده ی آمریکا نیز همان فرایندی را که آلمان در سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ از سر گذراند در مدت بسیار کوتاه تری طی می نماید در حال حاضر تقریباً در میانه ی راه این تغییرات است. در عین حال بعد از روسیه، کانادا، استرالیا، و رومانی، آمریکا هنوز از بزرگ ترین تولید کنندگان گندم است و بر طبق آخرین آمار (که در سال ۱۹۰۰ گرفته شده است) هنوز ۳۶٪ از کل جمعیت آن کشور به کار کشاورزی مشغول هستند. در حال حاضر آمریکا برای انگلستان و آلمان رقیب جدی به شمار می آید. با این حساب می خواهیم برای این حضرات اقتصاددانان پرسشی را مطرح کنیم و آن این که ایالات متحده آمریکا را باید جزو کشورهای صنعتی

به حساب آورد و یا جزو کشورهای کشاورزی؟ روسیه خود در ابتدای پیمودن چنین راهی است. به محض این که از قید شکل سیاسی منشوخ آن رها شود. به خاطر جمعیت فراوان و ذخائر طبیعی بی مانند آن در عرض مدت کوتاهی به پای کشورهای دیگر خواهد رسید (شاید چنین امری حتی در برابر چشمان ما اتفاق بیفتد) و به اردوی کشورهای انگلستان، آمریکای شمالی و آلمان ملحق خواهد شد و چه بسا از آن ها نیز جلو زند. برعکس آن چه پروفیسورهای ما تصور می کنند دنیا اسکلت بندی ثابتی ندارد و مانند تمام پدیده های دیگر حرکت می کند، زندگی می کند و تغییر می یابد. آن ها تضاد بین صنعت و کشاورزی را تنها منشاء معاملات بین المللی می دانند در حالی که این دو خود عوامل متغیری هستند. مرکز مبادلات دم به دم از کشورهای مترقی مادر به کشورهای اقمار آن ها تغییر می یابد. پس روابط تجاری بین کشورهای مترقی خود به چه صورت در می آید؟ بنابر نظر بوچر مبادلات آن ها می بایست کاهش یابد، در حالی که با کمال تعجب درست روابط تجاری بین این کشورها است که دائماً افزایش می یابد.

هیچ چیز روشن فکرا نه تر از بررسی توسعه ی اقتصادی در طی آخرین ربع قرن حاضر نیست. علیرغم این حقیقت که از سال های ۱۸۸۰ در برقراری تعرفه های حمایتی همه ی قدرت های بزرگ صنعتی زیادی روی نیز نموده اند، علیرغم کوشش های متقابل آن ها در اجرای طرح "اقتصادهای ملی" جداگانه، رشد تجارت بین المللی متوقف نشده است و حتی برعکس با سرعت سرسام آوری افزایش یافته است. در حقیقت این که صنعتی شدن و تجارت بین المللی در کشورهای انگلستان، آلمان و آمریکا در رابطه با یکدیگر رشد می کنند حتی برای انسان کور نیز قابل رویت است.

ذغال و آهن ستون فقرات کشورهای صنعتی جدید است. افزایش تولید ذغال سنگ از سال ۱۸۸۵ تا ۱۹۱۰ بدین شرح است:

از ۱۶۲ تا ۲۵۹ میلیون تن	انگلستان
از ۷۲ تا ۲۲۲ میلیون تن	آلمان
از ۱۰۱ تا ۴۵۵ میلیون تن	آمریکا

در طی همین مدت افزایش تولید آهن بدین شرح است:

از ۷/۵ تا ۱۰/۲ میلیون تن	انگلستان
از ۳/۷ تا ۱۴/۸ میلیون تن	آلمان
از ۴/۱ تا ۲۷/۷ میلیون تن	آمریکا

رشد حجم تجارت سالیانه ی بین المللی (مجموع صادرات و واردات) این کشورها در طی این مدت به قرار زیر بوده است:

از ۱۳ تا ۲۷/۴ بیلیون مارک	انگلستان
از ۶/۲ تا ۲۷/۳ بیلیون مارک	آلمان
از ۴/۱ تا ۲۷/۷ بیلیون مارک	آمریکا

مجموع تجارت خارجی (مجموع صادرات و واردات) مهم ترین کشورهای پیشرفته ی دنیا از ۱۰۵ بیلیون مارک در سال ۱۹۰۴ به ۱۶۵ بیلیون مارک در سال ۱۹۱۲ رسیده است. در حقیقت چنین نرخ رشدی اعجاب آور است. چنین اتفاقی در هیچ یک از ادوار گذشته رخ نداده است و به هیچ وجه قادر

نخواهیم بود رقمی مشابه آن در طی دوران های گذشته بیابیم. به نظر می رسد که "اقتصاد ملی" کشورهای سرمایه داری عجله دارد دوران شکوفایی خود را محدود و مدت زمان رونق ناشی از این سیستم را کاهش دهد. حال باید دید طرح "رفع کمبودهای مشخص" و تقسیم بندی غیرمنطقی کشورها به صنعتی و کشاورزی چگونه پاسخ گوی این مسائل خواهد بود؟

هنوز با مشکلات گیج کننده ی دیگری نیز در زندگی اقتصادی جوامع مترقی روبرو هستیم. به جای آن که به بررسی مجموع ارزش کالاهای مبادله شده قناعت ورزیم بهتر است نگاه دقیق تری به جدول صادرات و واردات آلمان ببفکنیم. برای مثال اساسی ترین نوع کالاهایی که در آلمان مورد دادوستد قرار می گیرد در نظر می آوریم. آمار زیر مربوط به سال ۱۹۱۳ است:

صادرات (به میلیون مارک)	واردات (به میلیون مارک)
انواع ماشین آلات ۶۸۰	پنبه ی خام ۶۰۷
محصولات فولادی ۶۵۲	گندم ۴۱۷
ذغال سنگ خشک ۵۱۶	پشم خالص ۴۱۳
محصولات پنبه نی ۴۴۶	جو ۳۹۰
محصولات پشمی ۲۷۱	سنگ مس ۳۳۵
کاغذ و لوازم التحریر ۲۶۳	پوست گاو ۳۲۲
پوست خر ۲۲۵	سنگ آهن ۲۲۷

۲۰۵	میله های آهنی	۲۰۴	ذغال سنگ خشک
۲۰۲	کالاهای ابریشمی	۱۹۴	تخم مرغ
۱۴۷	پوکه های ذغال سنگ	۱۸۸	پوست خر
۱۴۲	قیر	۱۷۲	شوره
۱۳۲	پارچه	۱۵۸	ابریشم خالص
۱۳۰	محصولات مسی	۱۴۷	لاستیک خام
۱۱۴	چرم کفش	۱۳۵	الوار بریده شده
۱۱۴	کالاهای چرمی	۱۱۷	نخ پنبه بی
۱۰۲	اسباب بازی	۱۰۸	نخ پشمی
۱۰۲	ورقه ی فلزی	۹۷	الوار
۹۱	نخ پشمی	۹۵	پوست گوساله
۸۳	لوله های فولادی	۹۴	چتایی
۸۱	پوست گاو	۸۰	انواع ماشین آلات
۷۶	سیم فولادی	۷۳	پوست بره گوسفند و بز
۷۳	راه آهن و غیره	۷۲	محصولات کتانی
۶۵	آهن	۶۹	ذغال
۶۱	نخ پنبه نی	۶۱	پشم شانه شده
۵۷	کالاهای پلاستیکی	۴۳	محصولات پشمی

برای هر ناظری دو مطلب روشن می شود. یکی این مسأله که در هر دو ستون کالاهای مشابه و یکسان، گرچه به میزان مختلف، وجود دارد. بخشی از صادرات آلمان را ماشین آلات تشکیل می دهد و در عین حال قسمتی از ماشین آلات مورد احتیاج را از خارج نیز وارد می سازند که این میزان بالغ بر ۸۰ میلیون مارک می گردد. هم چنین در مورد ذغال سنگ خشک که هم صادر و هم وارد می شود. در ضمن ما به کالاهای دیگری نیز مانند محصولات پنبه یی نخ پشمی، محصولات پشمی، پوست گاو و (سایر پوست ها و مواد مختلف دیگر بر می خوریم که در هر ستون جای می گیرند ولی در این جدول ذکر نشده اند. از نقطه نظر تضاد نادرست بین کشاورزی و صنعت که برای پروفیسورهای علم اقتصاد ما هم چون چراغ جادوی علاءالدین بر اسرار پوشیده ی تجارت جهان امروز روشنایی می افکند. مشابه بودن کالاهای دو ستون کاملاً غیر قابل درک بوده و به نظر بیهوده می رسد. چرا که آیا آلمان با "مازاد بر احتیاج" خود در مورد ماشین آلات مواجه است و یا با کمبود آن. در مورد زغال سنگ، کالاهای پنبه یی، پوست گاو و صدها نوع کالای دیگر نیز همین پرسش مطرح است. قوانین "اقتصاد ملی" چگونه هم "کمبود" و هم "مازاد" را توأمأ توضیح می دهد؟ گویا چراغ علاءالدین نور کمی از خود ساطع می کند؟ حقایق مذکور تنها در صورتی قابل توضیح اند که ما روابط پیچیده و کامل اقتصادی بین آلمان و کشورهای دیگر را ناشی از تقسیم بسیار گسترده و بسیار جزئی کار بدانیم. این تقسیم کار باعث می شود کشورهای خارجی انواع مشخصی از کالاها را به کشور آلمان سفارش دهد و آلمان نیز به نوبه ی خود خواستار خرید کالاهای کم و بیش متفاوتی از آن کشور باشد که در نتیجه ی دادوستد روزانه انجام می گیرد. چنین توضیحی روشن

می نماید که کشورهای جداگانه هر کدام فقط قسمت زنده یی از یک نظام کلی عظیم هستند.

اولین نگاه به آمار فوق برای همه آشکار می نماید که صادرات و واردات دو پدیده ی جداگانه نیستند که از طریق "کمبودها" و "مازادها" بتوان آن ها را توضیح داد بلکه برعکس مانند علت و معلول های دیگر دو پدیده ی متقابل هستند. قدر مسلم واردات عظیم پنبه به آلمان به خاطر رفع احتیاجات مردم کشور نیست قصد از وارد کردن آن از ابتدا به خاطر تدارک امر صدور عظیم پارچه ها و لباس های کتانی است. چنین رابطه یی در مورد واردات پشم و صادرات کالاهای پشمی و هم چنین در مورد واردات چشم گیر سنگ آهن و صدور انواع و اقسام محصولات فولادی به مقیاس وسیع و نیز سایر موارد صدق می کند. آلمان وارد می کند تا بتواند صادر کند. "کمبودهای" مصنوعی "معینی" ایجاد می کند تا بتواند این "کمبودها" را متقابلاً به "مازادهای" بی شماری تبدیل کند. با هر معیاری که بسنجیم "این جهان کوچک" آلمان از همان ابتدا به مانند قسمتی از یک کلیت عظیم، به مانند فقط یکی از کارگاه های جهان عمل می کند.

اکنون با دقت بیشتری به بررسی این "جهان خرد" با در نظر گرفتن "خودکفایی کامل" آن می پردازیم. بیانید فرض کنیم جامعه ی سیاسی یا اجتماعی خاصی آلمان را از بقیه ی کشورهای جهان جدا نموده است و این کشور به تنهایی ناگزیر از حفظ خود می باشد، حال چه پیش می آید؟

فقط چگونگی تأمین نان را در نظر می گیریم. قدرت تولید کشاورزی آلمان دو برابر قدرت تولید کشاورزی آمریکاست. کشاورزان آلمان از لحاظ کیفی مقام اول را بین مناطق کشاورزی جهان کسب کرده است که فقط توسط

کشورهایی که تولید کشاورزی فشرده دارند مانند بلژیک، ایرلند و هلند عقب گذاشته می شود. حدود پنجاه سال پیش با وجود آن که آلمان از لحاظ کشاورزی مانند امروز توسعه نیافته بود ولی یکی از انبارهای غله ی اروپا به شمار می رفت. مایحتاج نان اروپائیان را فراهم نمود. امروزه، علیرغم قدرت تولید بالای آن، کشور آلمان حتی قادر نیست نیاز عمومی خود را تأمین نماید و حدود یک ششم آن را از خارج وارد می کند. به عبارت دیگر، هر گاه "اقتصاد ملی" آلمان از سایر کشورها جدا گردد. در حدود یک ششم جمعیت آن یعنی ۱۱ میلیون آلمانی از مواد غذایی مورد نیاز خود محروم خواهند گشت.

مردم آلمان سالیانه قریب ۲۲۰ میلیون مارک برای خرید قهوه، ۶۷ میلیون مارک برای کاکائو، هشت میلیون مارک برای چای، ۶۱ میلیون مارک برای برنج، ۱۲ میلیون مارک برای ادویه، ۱۳۴ میلیون مارک برای توتون صرف می کنند. امروز حتی فقیرترین کشورها بدون این محصولات نمی توانند زندگی کنند. این محصولات جزو ضروریات زندگی گشته است، ولی هیچ یک از این محصولات به علت شرایط نامناسب جوی در آلمان کشت نمی شوند. (البته به استثنای مقدار کمی توتون) هر گاه برای مدتی رابطه ی اقتصادی آلمان با بقیه ی کشورها قطع گردد سطح زندگی و فرهنگی کنونی آن ها سقوط خواهد کرد.

بعد از غذا نوبت به پوشاک می رسد. لباس زیر که اکثریت مردم می پوشند مانند بقیه ی انواع آن تقریباً منحصرأ از پنبه درست می شود. البته فقط جامه های زیر بورژواهای ثروتمند کتانی است و لباس های رویی آن ها از پشم و یا ابریشم خالص است، ولی نه پشم و نه ابریشم در آلمان تولید

نمی شوند. حتی چتایی که مهم ترین ماده ی ضروری در بافندگی است و یا پشم هیچ کدام در آلمان به دست نمی آیند. در ضمن این کشور با کمبود عظیم بذرک و کنف نیز مواجه است. انحصار تمام این مواد در سراسر جهان در دست انگلستان است. حال اگر برای مدت معینی رابطه ی آلمان با بقیه ی کشورها قطع شود، از مواد خام وارداتی و بازار خارجی محروم می گردد و در نتیجه تمام اقشار ملت از ابتدایی ترین پوشاک خود محروم خواهند گشت. حدود ۱/۴۰۰/۰۰۰ کارگر زن و مرد بزرگ سال و کوچک در صنایع بافندگی امروز آلمان در رابطه با تولید پوشاک کار می کنند. در صورت متوقف شدن چرخ حرکت این صنعت تمام این افراد بیکار خواهند گشت.

حال مسأله را از طریق دیگری دنبال می کنیم. ستون فقرات صنایع بزرگ را صنایع سنگین یعنی تولید ماشین آلات و صنعت فولادسازی تشکیل می دهد، که چنین امری احتیاج به ذخائر غنی سنگ آهن دارد. آلمان در سال ۱۹۱۳ در حدود ۱۷ میلیون تن آهن مصرف نموده است. تولید محلی آهن به ۱۷ میلیون تن می رسد. در وهله ی اول چنین به نظر می آید که "اقتصاد ملی" آلمان در این زمینه به خوبی قادر به رفع احتیاجات خود است. ولی برای تولید آهن احتیاج به مقدار کافی سنگ آهن است که تولید محلی آن به ۲۷ میلیون تن، به ارزش ۱۱۰ میلیون مارک می رسد، در حالی که ۱۲ میلیون تن سنگ آهن مرغوب، به ارزش ۲۰۰ میلیون مارک، که بدون آن چرخ صنایع فولاد آلمان قادر به حرکت نیست، از سوئد، فرانسه و اسپانیا خریداری می شود.

شرایط مشابه این برای فلزات دیگر نیز وجود دارد. در حالی که مصرف سالیانه ی روی ۲۲۰/۰۰۰ تن است. آلمان حدود ۲۷۰/۰۰۰ تن تولید می کند که ۱۰۰/۰۰۰ تن آن صادر می گردد. نتیجتاً با وارد کردن ۵۰/۰۰۰ تن روی

از خارج احتیاجات خود را رفع می کند. یک بار دیگر می بینیم که فقط بخشی از سنگ روی مورد احتیاج به میزان ۵۰۰/۰۰۰ تن به ارزش ۵۰ میلیون مارک در خود آلمان استخراج می شود. در مورد سرب باید گفت که آلمان ۹۴۰/۰۰۰ تن آن را به صورت کالای تمام شده و ۱۲۳/۰۰۰ تن را به صورت سنگ سرب وارد می کند. سر آخر مس را در نظر می گیریم که تولیدات در آلمان با مصرف سالیانه ۲۴۱/۰۰۰ تن مس احتیاج به وارد کردن ۲۰۶/۰۰۰ تن آن را از خارج دارد. قلع به طور کلی از خارج وارد می شود. حال اگر آلمان را به طور دائم از بقیه ی کشورها جدا کنیم و جلوی واردات فلزات با ارزش و صادرات ماشین آلات و محصولات فولاد و صنایع فلزی را که ۶۶۳/۰۰۰ کارگر دارد و ابزار ماشینی یک رشته ی کامل از رشته های وابسته به آن ها نیز سقوط می کند- مانند آن دسته از صنایع که مواد خام، ابزار تولید و مواد کمی تولید می کنند (نظیر استخراج ذغال سنگ) همواره با این سقوط دسته جمعی حتی آن بخش از صنایع که مواد مورد مصرف کارگران و کسانی را که در آن رشته از صنایع کار می کنند، نیز به کلی متوقف خواهد شد.

ببینید صنایع شیمیایی را با نزدیک به ۱۶۸/۰۰۰ کارگر در نظر بگیریم که محصولات مورد نیاز جهان را تولید می کند. البته در مورد صنایع چوب با ۴۵۰/۰۰۰ کارگر نیز باید گفت که هرگاه چوب و الوار مورد نیاز خود را از خارج وارد نکنند کاملاً متوقف خواهد شد. چرخ صنایع چرم سازی نیز با ۱۱۷/۰۰۰ کارگر بدون پوست گاو وارداتی و بازارهای خارجی از حرکت باز خواهد ایستاد. پس از این ها نوبت به فلزات قیمتی طلا و نقره می رسد که پایه های زندگی اقتصادی امروزه یعنی پشتوانه ی پولی یک کشور را تشکیل

می دهد. ولی باید ذکر نمود که این فلزات به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی استخراج نمی شوند. با در نظر گرفتن تمامی این نکات باز از خود می پرسیم آیا پدیده یی به نام "اقتصاد ملی" در جهان وجود دارد؟ به عبارت دیگر، آلمان می تواند با قطع رابطه ی دائمی و واقعی باز به روی پای خود بایستد و اقتصاد جداگانه یی از بقیه ی کشورهای دنیا داشته باشد؟ در این صورت وضعیت فعلی زندگی اقتصادی فرهنگی آلمان چگونه خواهد شد؟ تا آن جا که دیدیم یک رشته از تولید پس از دیگری سقوط خواهد کرد، یعنی هر کدام موجبات بی ثمری و سقوط دیگری را فراهم می آورند و از این طریق بر خیل عظیم کارگران بیکار خواهند افزود. تمامی مردم از اساسی ترین نیازهای خود- غذا، پوشاک و حتی اجناس لوکس- محروم خواهند گشت. تجارت فاقد عامل حیاتی خود یعنی طلا خواهد شد. "اقتصاد ملی" به کلی از هم پاشیده و متروک اعلام خواهد گشت.

همان طور که دیدیم نظریه ی "کمبودهای معین" در زندگی اقتصادی آلمان و هم چنین مسأله ی "جهان خرد بیش از حد کامل"- جهان خودکفا و خودساز- که ناشی از بلند پروازهای آقایان پروفیسورهاست به چنین عاقبتی دچار خواهد شد.

اما صبر کنید. جنگ های جهانی سال ۱۹۱۴ بهترین معیار قضاوت در مورد "اقتصاد ملی" بود. آیا این جنگ ادعای بوچر را به بهترین نحو ثابت نکرده است؟ آیا به تمامی دنیا که با رشک و حسد به آلمان می نگریست نشان نداد که اگر چه به شدت از تجارت جهانی کنار گذاشته شده است به طرز اعجاب آوری به خاطر کنترل دقیق دولت و کفایت صنایع آلمان دارای اقتصادی سالم زنده و قوی است؟ آیا عرضه ی مواد غذایی به تمام ملت حتی بدون

واردات مواد کشاورزی کاملاً به اندازه ی کافی نبود؟ آیا چرخ صنایع آلمان بدون واردات خارجی و بازار خارجی به حرکت متناسب خود ادامه نداد؟
بیانید این حقایق را بررسی کنیم.

ابتدا عرضه ی مواد غذایی را در نظر بگیریم که برعکس آن چه گفته شد فقط از طریق کشاورزی خود آلمان فراهم نگشته بود. در تمام مدت جنگ چندین میلیون نفر که در نیروهای ارتشی بودند توسط کشورهای خارجی- بلژیک، فرانسه (قسمت شمال آن)، قسمتی از هلند و لیتوانی- تغذیه می شدند. به عبارت دیگر به منظور تأمین مواد غذایی مردم آلمان، سطح کشت در "اقتصاد ملی" به اندازه ی مناطق اشغال شده ی خاک بلژیک و شمال فرانسه و در سال دوم جنگ به اندازه ی قسمت غربی امپراطوری روسیه افزایش یافته بود. تولیدات کشاورزی این مناطق کم و بیش کمبودهای وارداتی آلمان را جبران می کرد. آن روی سکه کمبود وحشتناک مواد غذایی مردم مناطق اشغال شده بود که به نوبه ی خود بعضی از این مناطق مانند بلژیک از طریق محصولات کشاورزی آمریکا به عنوان خیرخواهی به آنان داده می شد، تا حدودی قادر به رفع احتیاجات خود بودند. در ضمن قیمت مواد غذایی در خودآلمان بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ درصد افزایش یافته بود که این موجبات کم غذایی قشر وسیعی از مردم آلمان را فراهم نمود.

در مورد صنایع آلمان باید از خود پرسیم چگونه چرخ این صنایع بدون مواد خام وارداتی به حرکت در می آمد؟ ما قبلاً دیدیم که اگر موادخام به آلمان نرسد صنایع متوقف خواهند شد؟ پس چگونه چنین معجزه یی رخ داده است؟
مسئله به شکل ساده و بدون نیاز به معجزه قابل حل است.

صنایع آلمان به حیات خود ادامه می داد زیرا که مواد خام وارداتی به کشور سرازیر می شد. این امر به سه طریق انجام می شد. ابتدا استفاده از ذخائر عظیم پنبه، پشم، مس به اشکال مختلف و غیره که در خود آلمان وجود داشت ولی فقط کافی بود از مخفی گاه ها بیرون آورده شوند. ثانیاً باز به دلیل مصادره ی مواد مورد احتیاج از درون مناطق اشغال شده مانند بلژیک، شمال فرانسه و قسمت هایی از لهستان و لیتوانی صنایع آلمان به حرکت در می آمدند. از آغاز جنگ آلمان را تنها نگذاشته و از این طریق احتیاجات آن را رفع می نمودند. به علاوه اگر ذخایر عظیم فلزات قیمتی خارجی را که در بانک های آلمان احتکار شده بود- که این امر خود از شرایط قبلی و ضروری "اقتصاد جنگ" است- در نظر بگیریم آن وقت خواهیم فهمید که قطع رابطه ی صنعتی و تجارتي آلمان با بقیه ی دنیا همانند تغذیه ی کافی مردم آلمان از طریق کشاورزی محلی آن شوخی فریب آمیزی است. بدین ترتیب خودکفایی مفروض "جهان خرد" آلمانی بر اساس دو داستان بچه گانه و باور نکردنی قرار گرفته است.

حال بازار صنایع آلمان را که چهار گوشه ی جهان را تشکیل می دهد- در نظر می گیریم. در دوره ی جنگ عدم وجود این بازارها از طریق احتیاجات نظامی خود دولت جبران می شود. بدین معنا که مهم ترین رشته های صنعت (فولاد، بافندگی، چرم سازی، پشم بافی) به صنایع جنگی تبدیل خواهند شد و منحصراً احتیاجات نظامی را برآورد خواهند نمود از آن جا که هزینه ی جنگ توسط مالیات دهندگان آلمانی تأمین می شود. تغییر صنایع قبلی به صنایع جنگی بدین معنا که "اقتصاد ملی" آلمان به جای فرستادن بخش عظیم

محصولات خود از طریق سیستم اعتبار عمومی و مفروض کردن تولیدات اقتصادی آماده برای چندین دهه جبران خواهد شد.

با در نظر گرفتن تمام جوانب آشکار می گردد که معجزه ی پیشرفت "جهان خرد آلمان" را در طول جنگ می توان به عنوان تجربه یی در نظر گرفت. و این سؤال را مطرح نمود که با ادامه ی چنین روشی چه مدت طول خواهد کشید که تمامی ساخت جامعه به کلی سقوط کند. این امر بیشتر شبیه خانه هایی است که با کارت های ورق درست می کنند.

حال پدیده ی عجیبی را بررسی می کنیم. اگر جمع ارقام تجارت خارجی آلمان را در نظر بگیریم می بینیم که رقم واردات از صادرات بیشتر است. در سال ۱۹۱۳ واردات کشور به ۱۱/۶ و صادرات به رقم ۱۰/۹ بلیون مارک بالغ گشت. چنین رابطه یی در آن سال امری استثنائی نبوده بلکه سال های متمادی این اتفاق تکرار می شده است. در عین حال می بینیم چنین اختلافی در مورد انگلستان (در سال ۱۹۱۳) با ۱۳ بلیون مارک رقم واردات و ۱۰ بلیون مارک رقم صادرات نیز صدق پیدا می کند. حتی کشورهای فرانسه، بلژیک و هلند نیز با چنین امری مواجه شده اند. چگونه چنین اتفاقی رخ می دهد؟ آیا پرفسور بوچر زحمت تشریح نظریه ی "مازاد" و "کمبودهای معین" را در این موارد به خود خواهد داد؟

هر گاه آن طور که آقای پروفیسور یاد داده است بررسی کنیم باید بگوییم که اگر روابط اقتصادی و تجارتی بین "اقتصادهای ملی" کشورهای گوناگون فقط بر اساس "مازاد" این "اقتصادهای ملی" صورت می گیرد (مانند دوران پادشاهی بخت النصر) یعنی اگر مبادله ی کالا فقط به صورت پلی بین شکاف عمیق "جهان های خرد" جدا از یکدیگر عمل می نماید، پس در این حالت به

نظر می‌رسد که هر کشوری به میزان کالاهایی که صادر می‌کند از کشورهای خارجی کالا وارد می‌نماید. در مبادلات ساده ی کالایی آیا پول فقط یک وسیله ی مبادله نیست؟ و آیا در تحلیل نهایی بهای کالاهای وارداتی از طریق درآمد صادرات کالاهای یک کشور پرداخت نمی‌گردد؟ در این صورت پس "اقتصاد ملی" مزبور چگونه می‌تواند به چنین فتحی نایل آید و همواره میزان وارداتش از صادرات- یا "مازاد" محصولات- بیشتر باشد؟ ممکن است جناب پروفیسور به ما بحدود ولی جواب مسأله بسیار ساده است. فقط کافی است کشور وارد کننده ما به التفاوت صادرات واردات را به وسیله ی پول نقد بپردازد. اما ببخشید فقط کشوری با ذخائر غنی طلا و نقره می‌تواند از عهده ی تخصیص سالیانه ی چنین مبلغ قابل توجهی به تجارت خارجی برآید. چنین امری در مورد هیچ یک از کشورهای آلمان، فرانسه، بلژیک، و هلند مصداق پیدا نمی‌کند. به علاوه با کمال تعجب با این حقیقت مواجه می‌شویم که نه تنها میزان واردات کالا در آلمان افزون بر صادرات کالاست بلکه پولی که وارد کشور می‌شود به مراتب بیش از میزانی است که خارج می‌گردد. در سال ۱۹۱۳ واردات طلا و نقره بالغ بر $\frac{1}{3}$ ۴۴ میلیون مارک و صادرات آن $\frac{1}{8}$ ۱۹۳ میلیون مارک گردید. این امر تقریباً سال‌های متمادی است که بدین صورت جریان دارد. حال پروفیسور برچر با نظریه ی "مازاد" و "کمبودها" ی خود چگونه به این مسأله پاسخ می‌دهد؟ همان طور که قبلاً نیز گفتیم چراغ علاءالدین رو به خاموشی گذاشته است. ما اکنون می‌فهمیم که در پشت چهره ی درخشان تجارت خارجی روابط اقتصادی بین "اقتصادهای ملی" جداگانه نهفته است که هیچ ارتباطی به مبادلات کالایی ندارد. هر کشوری باید دارای برخی امتیازات مصادره بی اقتصادی باشد تا بتواند محصولات بیشتری

از کشورهای دیگر گرفته و کمتر در قبال آن پردازد، این امتیازات ارتباطی به مبادله‌ی بین دو نیروی متساوی ندارد. در حقیقت هر جا که دست بگذاریم با چنین روابط و حقوق تسلط اقتصادی مواجه می‌شویم، حتی اگر نظریه‌های اندیشمندان ی‌ آقایان پروفسورها قادر به بیان آن نباشند. ساده‌ترین مثال چنین رابطه‌ی وابستگی بین کشور مادر و مستعمرات آن است. برای مثال انگلستان را در نظر می‌گیریم که به طریق مختلف، از هندوستان سالیانه به میزان یک بیلیون مارک برج می‌گیرد و در نتیجه صادرات کالایی هندوستان سالیانه به میزان ۱/۲ بیلیون مارک از واردات آن بیشتر است. این "مازاد" چیزی جز بیان اقتصادی استثمار کشور مستعمره‌ی هندوستان توسط سرمایه‌داری انگلستان نیست. حال تفاوت نمی‌کند این استثمار چگونه صورت می‌گیرد یعنی یا کالاها مستقیماً به خود انگلستان صادر می‌گردد و یا به کشورهای دیگر جهان، به منظور بالا بردن میزان باجی که به استثمارگران انگلیسی می‌دهد. فروخته می‌شود.^{۲۸} وابستگی در روابط اقتصادی الزاماً همراه با سلطه‌ی سیاسی مستقیم نیست. روسیه نیز بیش از میزانی که وارد می‌کند کالا صادر می‌نماید. تفاوت بین این ساله جریان عظیم خروج کالا از روسیه شدت می‌یابد؟ اما اینک می‌دانیم که با صدور گندم، دهقان روسی خود به دلیل سوء تغذیه از بیماری اسکوربوت رنج می‌برند. او مجبور به مصرف نانی است که اندکی پوست درخت به آن اضافه می‌شود. فقط از طریق قوانین مالیاتی و مالی مناسب که به راحتی در واقع به حیل می‌تواند ثمره‌ی کار دهقانان را از دستش بریاید، دولت روسیه قادر می‌گردد بهره‌ی قرض‌های

^{۲۸} - روزا لوکزامبورگ در حاشیه‌ی کتاب چنین یادداشت کرده: زمینه‌ی اقتصادی هندوستان: میزان "مسکن عمومی" در جوامع دهقانان نزول می‌کند. در مورد صنایع... ارقام خاموش صادرات و واردات حقایق تکان دهنده‌ی را برملا می‌سازند...

خارجی خود را بپردازد. چنین استثماری ضرورت اساسی برای ادامه ی حیات دولت روسیه است. پس از سقوط کامل در جنگ کریمه و انجام پاره یی اصلاحات مخارج دولت روسیه به میزان وسیعی از طریق وام هایی از کشورهای اروپایی غربی بالاخص فرانسه تأمین می شود. برای پرداخت بهره به فرانسه، دولت روسیه ناچار است میزان دو رقم به یک بیلیون مارک می رسد. شاید این نیز "مازاد" عظیم محصولات کشاورزی روسیه است که بیشتر نیاز "اقتصادملی" کشور بوده و در نتیجه هر متناهی گندم، الوار، بذرک و کنف و دام و خروس به انگلستان، آلمان و هلند بفروشد. مازاد صادراتی عظیم روسیه نشانگر باجی است که یک وام گیرنده به وام دهنده می پردازد. چنین رابطه یی به دلیل بهره ی سرمایه ی وام داده شده، موجب تعادل تجارتي مطلوبی برای فرانسه می گردد. البته حلقه ی ارتباط اقتصادی بین این پدیده ها باید بیشتر مورد بررسی قرار گیرد. برای ده ها سال سرمایه یی که از فرانسه وام گرفته شده بود به دو منظور به کار گرفته می شد. اولاً برای ساختن راه آهن از طریق کمک های دولتی و ثانیاً به مصرف هزینه های نظامی می رسد. در رابطه با چنین هزینه هایی و از طریق مالیات های حمایتی کلان، صنعت نوپا و جوان روسیه قدم به عرصه ی وجود نهاد.

سرمایه ی استقراری از طرف کشور قدیمی تر سرمایه داری یعنی فرانسه موجب پا گرفتن سرمایه داری جوان روسیه می گردد که برای مدتی محتاج کمک کشورهای پیشرفته ی صنعتی نظیر انگلستان و آلمان از طریق واردات ماشین آلات و سایر ابزار تولیدی است. در نتیجه بین کشورهای روسیه،

فرانسه، آلمان و انگلستان ارتباط اقتصادی خاصی پدید آمده که مبادله‌ی کالایی به دشواری می‌تواند این رابطه را تشریح نماید.

ما هنوز تمام روابط اقتصادی ممکن بین کشورهای مختلف را بررسی نکرده ایم. کشورهایی مانند ترکیه یا چین مسائل دیگری را از نظر نظریه‌های اندیشمندان ی‌پروفسورها مطرح می‌کنند چرا که برعکس روسیه و مانند آلمان و فرانسه، در عرض چندین سال ارزش واردات این کشورها دو برابر ارزش صادرات آن‌ها بوده و از این بابت تفاوت قابل ملاحظه‌ی وجود دارد. حال چگونه ترکیه یا چین قادر به تأمین کمبودهای عظیم "اقتصاد ملی" خود خواهد گشت، در حالی که "اقتصاد ملی" آن‌ها قادر به تولید "مازاد" متناسب با آن نیست؟ شاید قدرت‌های اروپایی با آن روحیه‌ی خیرخواهی مسیحی خود هرساله صدها میلیون مارک به شکل انواع کالاهای مفید به آن کشورها می‌بخشند؟ این امر حقیقت ندارد. هر کسی به خوبی می‌داند که چین و ترکیه در چنگ سودجویان اروپایی هستند و مجبورند باج‌های گزافی به بانک‌های فرانسوی، آلمانی و انگلیسی بپردازد. البته در مقایسه با روسیه، ترکیه و چین قاعدتاً باید پدیده‌ی متضادی را نشان دهند. به عبارت دیگر باید بتوانند با مازاد صادرات خود بهره‌ی وام‌های خود را به کشورهای غربی بپردازند. تنها نکته‌ی قابل ذکر این است که به اصطلاح "اقتصاد ملی" ترکیه و چین از پایه با "اقتصاد ملی" روسیه متفاوت است. وام‌های خارجی روسیه صرف ایجاد راه آهن، تأسیسات و جنگ افزار می‌گردد. در حالی که در حال حاضر، ترکیه فاقد هرگونه صنعتی بوده و قادر نیست با اقتصاد قرون وسطایی، دهقانی و طبیعی خود و روش‌های عقب مانده‌ی زراعت یک شبه اقدام به ایجاد رشته‌ی از صنایع بنماید. با کمی تفاوت همین امر در مورد چین نیز

صدق می کند. تمام محصولات صنعتی مورد نیاز مردم چین و هم چنین دیگر وسائل لازم برای بهبود وضعیت حمل و نقل و ارتباط داخلی و لوازم مورد نیاز ارتش و نیروی دریایی باید به صورت کالای تمام شده و کامل از کشورهای اروپایی خریداری گردد و در محل توسط کارگزاران و تکنسین ها و مهندسین اروپایی به کار انداخته شوند. در قرارداد وام ها، دریافت این قبیل خدمات به کشور وام گیرنده تحمیل می گردد. برای مثال سرمایه ی بانکی آلمان و اتریش در صورتی در اختیار چین گذاشته می شد که این کشور میزان معینی جنگ افزار به شرکت کروپ و اشکودا سفارش بدهد. به علاوه، وام های دیگری تنظیم گشت که مشروط به دادن حق امتیاز قبلی برای تأسیس راه آهن در چین بود. بدین ترتیب از همان ابتدا سرمایه های اروپایی به صورت کالا (جنگ افزارها) و یا سرمایه ی صنعتی به شکل طبیعی خود و یا به صورت ماشین آلات، فولاد و غیره سرازیر چین و ترکیه می شوند. این کالاها نه به منظور مبادله بلکه به خاطر بهره گیری بیشتر از این کشورها صادر می شود. بهره ی این سرمایه ها که معمولاً بالاتر از میزان متوسط سود بانکی است از طریق فشاری که بر این کشورها و به ویژه بر دهقانان چینی و روسی، به دلیل قوانین شدید مالیاتی، می آید به جیب سرمایه داران اروپایی می رود. ناگفته نماند که در وضع قوانین مالیاتی در این کشورها، اروپاییان نظارت و مشاورت کامل دارند. و رای آمار آزاد وارداتی چین و ترکیه و تطبیق آن با مازاد صادرات اروپا نوعی رابطه ی خاص اقتصادی بین سرمایه داری بزرگ و ثروتمند غرب با کشورهای فقیر و عقب مانده ی شرق وجود دارد که این رابطه موجب فقرزدگی هر چه بیشتر کشورهای شرق می شود. آن چه که غرب در اختیار شرق می گذارد فقط وسائل عظیم جدید ارتباطی و تأسیسات

نظامی است، ولی هم زمان با این عمل سیستم اقتصاد روستانی قدیمی این کشورها را با سرعت زیادی به نابودی می کشاند.

نوع دیگری از این روابط در آمریکا دیده می شود. مانند روسیه، صادرات آمریکا به مراتب بیش از واردات آن است. در سال ۱۹۱۳ ارزش واردات به ۷/۴ بیلیون مارک و ارزش صادرات به ۱۹/۲ بیلیون مارک بالغ گشت. علت به وجود آمدن این پدیده اساساً با آن چه که در روسیه اتفاق افتاده متفاوت است. البته آمریکا نیز بخش عظیمی از سرمایه ی اروپا را می بلعد. مرکز بورس لندن، از آغاز قرن ۱۹ به بعد قسمت اعظم وام سهام آمریکایی را جذب نموده است. تا این که در سال های ۱۸۶۰ احتکار و سفته بازی در مورد سهام و اوراق بهادار آمریکایی خود علامت مشخصی برای بروز بحران عظیم صنعتی و تجارتی انگلستان گشت. از آن پس تا کنون حتی برای لحظه یی جریان هجوم سرمایه ی انگلستان به آمریکا قطع نگشته است. بخشی از سرمایه ی انگلستان به صورت سرمایه ی استقراضی به شهرداری ها و یا شرکت های خصوصی پرداخت می شود ولی قسمت اعظم آن به شکل سرمایه ی صنعتی وارد اقتصاد آمریکا می گردد. سهام صنعتی و یا سهام راه آهن آمریکا در مرکز بورس لندن خریداری می شود. کارتل های صنعتی انگلیسی به خاطر اجتناب از ممنوعیت های مالیاتی شعبه یی از کارخانه های خود را در آمریکای شمالی تأسیس می کنند و یا از طریق خرید سهام و از بین بردن رقبات در بازار جهانی، سرمایه داران آمریکایی را تحت کنترل خود قرار می دهند. در ضمن صنایع آمریکا مدام در حال رشد و توسعه هستند. هم زمان با دریافت سرمایه ی مالی از اروپا، این صنایع در حال رشد اقدام به صدور سرمایه ی صنعتی به مقیاس وسیع به کانادا، مکزیک و دیگر کشورهای

آمریکای جنوبی و مرکزی می نماید. (مانند صدور ماشین آلات و زغال سنگ)

بدین ترتیب آمریکا دو امر صادرات عظیم کالاهای نیمه تمام (مانند پنبه، مس، گندم، الوار، نفت) به کشورهای قدیمی تر سرمایه داری و صادرات کالاهای صنعتی در حال رشد خود را به کشورهای جوانی که تازه در حال صنعتی شدن هستند تلفیق می نماید. چنین مرحله ی خاص گذار یک کشور کشاورزی وام گیرنده به کشوری صنعتی و صادر کننده ی سرمایه در امر صادرات عظیم مازاد کشور آمریکا که هم چون حلقه ی ارتباطی بین کشورهای سرمایه داری قدیمی تر و کشورهای جوان و عقب مانده ی قاره ی آمریکا عمل می نماید، انعکاس یافته است.

اگر به بررسی هجوم جریان سرمایه از کشورهای قدیمی تر صنعتی به کشورهای جوان تر بپردازیم و در عین حال مسأله ی تحصیل درآمد از برگشت دوباره ی این سرمایه (یعنی باج سالیانه یی که کشورهای جوان تر به قدیمی تر می پردازند) را در نظر بگیریم روی هم رفته با یک جریان نیرومند مواجه می شویم. بر طبق آمار سال ۱۹۰۶، انگلستان در حدود ۵۴ بیلیون مارک در کشورهای خارج و مستعمرات خویش سرمایه گذاری کرد که از بابت آن ۲/۸ بیلیون مارک بهره دریافت کرد. حتی ده سال پیش، آلمان از بابت ۲۶ بیلیون مارکی که در خارج از کشور سرمایه گذاری کرده بود بهره یی معادل ۱/۲۴ بیلیون مارک به دست آورد. از آن پس سرمایه گذاری ها و درآمدهای این کشور با سرعت هر چه بیشتر افزایش یافته است. چنین جریان های عظیم سرمایه و درآمد آن بین کشورهای کوچک تر باج دهنده تقسیم می گردد. همان طور که کشور آمریکای شمالی سرمایه داری را در

قاره ی آمریکا گسترش می دهد، روسیه نیز- که خود تقریباً به سرمایه ی مالی فرانسه و صنایع آلمان و انگلستان متکی است- سرمایه ی استقراضی و کالاهای صنعتی خود را به مناطق مختلف آسیا مانند ایران، آسیای مرکزی و چین منتقل می نماید. برای مثال روسیه در ساختن خطوط آهن چین سهیم است.

بنابر این در ورای خطوط مبهم و ناشناخته ی تجارت بین المللی ما به انبوهی از روابط پیچیده و وابسته به هم اقتصادی بر می خوریم که هیچ نقطه ی مشترکی با مبادله ی ساده ی کالایی ندارند. در حالی که دانشمندان متخصص تنها همین مبادله ی ساده ی کالایی را می بینند.

ما در می یابیم مبنایی را که پروفیسور بوخر برای تجارت بین المللی انتخاب نموده است تقسیم جهان به کشورهای صنعتی و کشورهای تولید کننده ی مواد خام- چیزی جز جمله پردازی های پر طمطراق نیستند. عطر، پارچه ی کتان و ماشین آلات همه کالاهای کارخانه یی هستند. ولی صادرات عطر فرانسه فقط نشانه ی آن است که این کشور به تولید کالاهای لوکس که مورد مصرف قشر کوچکی از بورژوازی ثروتمند جهان است مبادرت می ورزد. از طرفی صادرات پارچه های کتان ژاپن نشان می دهد که این کشور برای سلطه بر تولید کارگاهی و کشاورزی صنعتی شرق آسیا با اروپای غربی رقابت شدیدی می کند و قصد دارد شیوه ی قدیمی مبادلات کالایی را جانشین شیوه های قدیمی سازد. در ضمن صادرات ماشین آلات انگلستان، آمریکا و آلمان نشانگر این واقعیت است که سه کشور فوق در حال گسترش صنایع عظیم خود به تمام نقاط جهان هستند.

ما در می یابیم که امروزه نوع به خصوصی "کالا" صادر و وارد می گردد که بخت النصر و معاصرینش و نه دوران باستان و یا قرون وسطی، آن را می شناخته اند. این کالا "سرمایه" نام دارد. چنین کالانی به منظور پُر کردن "شکاف های معین" "اقتصاد ملی" کشورها به کار بسته نمی شود. بلکه برعکس، خود در ساخت کشورهای قدیمی تر ایجاد شکاف می کنند. صدور این کالا به کشورهای مذکور در مدت زمان معینی مانند دینامیت، نظام اقتصادی آن ها را منفجر می کند. همراه با صدور سرمایه "کالاهای" دیگری نیز توسط تعداد کمی از کشورها به سایر نقاط جهان سرازیر می گردد. دم به دم بر میزان این کالاها افزوده می شود. از طرفی با وسایل جدید حمل و نقل رو به رو می شویم و از طرف دیگر نابودی انسان ها در جهان بیداد می کند. از یک طرف اقتصاد مالی رشد می یابد و از طرف دیگر اقتصاد روستایی به نابودی کشانده می شود. فقر و ثروت، پرولتاریا و استعمارگران در تضاد شدیدی با یکدیگر قرار می گیرند. ناامنی، بحران ها، هرج و مرج و انقلابات سراسر جهان را در بر خواهد گرفت. "اقتصاد ملی" اروپایی که بازوان فریه خود را به دور همه ی کشورها و تمام انسان ها حلقه می کند، با فشار استثمار سرمایه داری خود می خواهد آن ها را خفه نماید.

فصل چهارم:

تاریخ اقتصادی

با وجود تمام نکات مذکور آیا پروفیسور بوخر هنوز هم می تواند مسأله ی اقتصاد جهانی را انکار کند؟ البته که می تواند. چرا که پروفیسور ما با نگاهی پرسش آمیز به هر سو خواهد نگرست و چون چیزی درک نمی کند خواهد گفت: همان است که گفتم، من هیچ "پدیده ی مشخصی" نمی بینم که احتمالاً بتواند از نظر اساسی ترین خصوصیات با اقتصاد ملی تفاوت داشته باشد و بسیار تردیدآمیز است که چنین پدیده یی حتی در آینده نیز به وجود آید. بسیار خوب، ما اکنون محدوده ی تجارت و آمار بازرگانی را به کلی رها کرده مستقیماً به سراغ زندگی واقعی یعنی تاریخ روابط اقتصادی جدید می رویم. برای این منظور فصل کوتاهی را به بررسی واقعیت های عینی گوناگون اختصاص می دهیم. اولین دستگاه مکانیکی ریسندگی پنبه به سال ۱۶۷۸ در شهر ناتینگهام انگلستان توسط شخصی به نام آرکرایت^{۲۹} ساخته شد. در سال ۱۷۸۵ کارترایت^{۳۰} دستگاه بافندگی را اختراع کرد. در نتیجه بافندگی دستی به کلی از بین رفت و ماشین آلات جدید با سرعت هر چه بیشتر جانشین آن ها

Arkwright -^{۲۹}
Cartwright-^{۳۰}

شدند. در آغاز قرن ۱۹ هنوز نزدیک به یک میلیون نفر در انگلستان بودند که به کار بافندگی دستی اشتغال داشتند. ولی به تدریج آن ها نیز از زمینه ی اقتصادی محو گردیدند به نحوی که حدود سال ۱۸۶۰ تنها نزدیک به چند هزار نفر از این طریق امرار معاش می کردند. از طرف دیگر نزدیک به نیم میلیون نفر کارگر در بخش صنعت پنبه استخدام شده بودند. در سال ۱۸۶۳ نخست وزیر وقت، گلاستون^{۳۱} در پارلمان به "افزایش مست کننده ی ثروت و قدرت" که نصیب بورژوازی انگلستان گشته اشاره می کند، در حالی که طبق معمول حتی کوچک ترین قطره یی از این ثروت و قدرت نصیب طبقه ی کارگر نشد.

صنایع پنبه ی انگلستان مواد خام خود را از آمریکای شمالی وارد می نماید. افزایش تعداد کارخانه ها در منطقه ی لانکشاير موجب گسترش عظیم مزارع پنبه در جنوب ایالات متحده شد. برای کار در مزارع پنبه، سیاه پوستان را از آفریقا به عنوان نیروی کار ارزان وارد آمریکا می نمودند. این امر در موارد کشت شکر، برنج و توتون مصداق داشته است، نوع جدید و عجیبی از احیای برده داری در آفریقا به چشم می خورد. قبائل سیاه پوست مناطق مختلف قاره ی سیاه که توسط رؤسای خود فروخته می شدند از طریق زمین و دریا و طی مسافت های طولانی به منظور فروش به زمین داران و سرمایه داران آمریکائی حمل و نقل می شدند. مهاجرت "ملل سیاه پوست" به شکل منظم صورت می گرفت. در اواخر قرن ۱۸ یعنی سال ۱۷۹۰ بر طبق یکی از آمارهای به دست آمده حدود ۶۹۷/۰۰۰ سیاه پوست در آمریکا وجود داشت که تعداد آن ها در سال ۱۸۶۱ به چهار میلیون نفر افزایش یافت.

Gladstone -^{۳۱}

گسترش عظیم تجارت برده و کار بردگان در جنوب اتحادیه ی آمریکای شمالی جنگ صلیبی دیگری را بین ایالات شمالی و غیر مسیحیان نفرت انگیز جنوبی دامن زد. صدور سرمایه های انگلیسی به ایالات شمالی بین سال های ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۰ منجر به ساختمان نیرومند خطوط آهن گشت که سرآغاز رشد صنعتی و همراه آن رشد بورژوازی بود که شیوه ی خالص و جدیدتر استثمار یعنی کارمزدوری سرمایه داری را پرستش و عبادت می کرد. سود سرسام آور و افسانه بی مالکین مزارع جنوب که در طی هفت سال گذشته تا سرحد مرگ از بردگان خود کار می کشیدند به نظر منزه گرایان پرهیزگار شمال امری ناپسند و زشت جلوه می نمود چرا که شرایط اقلیمی سرزمین های شمالی مانع به وجود آوردن چنان بهشتی بود.

در سال ۱۸۶۱ به دستور ایالات شمالی و از طریق قوانینی که در سراسر منطقه اجرا می شد برده داری لغو گردید. زارعین جنوب که از این نظر تحریک شده بودند به سرعت در مقابل اجرای آن قوانین دست به شورش زدند. ایالات جنوبی از اتحادیه جدا گشت و جنگ داخلی آغاز گردید.^{۳۲}

به دنبال آن ویرانی و نابودی اقتصادی ایالات جنوبی شروع شد. میزان تولید و تجارت کاهش یافت و صادرات پنبه قطع شد. در نتیجه صنایع انگلستان از

^{۳۲} - در مورد تاریخ و حوادث فوق روزا لوکزامبورگ در اشتباه است. در سال ۱۸۶۱ لینکلن نماینده ی حزب جمهوری خواه که بر علیه گسترش برده داری در مناطق بیشتری، فعالیت می نمود به مقام ریاست جمهوری رسید. بسیاری از ایالاتی که برده داری در آغاز رواج داشت از اتحادیه جدا گشتند و سپس جنگ داخلی شروع شد. در دسامبر ۱۸۶۲ لینکلن اخطار مقدماتی خود را علیه ملاکین جنوب صادر نمود. در این بیانیه قید شده بود که هر گاه ایالات شورشی تا آخر آن سال تسلیم نکردند بردگان آن ایالت آزاد اعلام خواهند گشت. هیچ کدام از ایالات همه پیمان مفاد اعلامیه را رعایت نکردند و در نتیجه در اول ژانویه ۱۸۶۳ لینکلن اعلامیه ی آزادی خود را صادر کرد. قوانین بعدی که به سال ۱۸۶۵ به عنوان سیزدهمین طرح به مجلس آمریکا تقدیم شد. برده داری را در تمام مناطقی که در اعلامیه آزادی ذکر شده بود ملغی نمود.

ماده ی خام خود محروم شد و در نتیجه در سال ۱۸۶۳ بحران وحشتناکی که به قحطی پنبه شهرت یافت انگلستان را فرا گرفت و در ناحیه ی لانکشاير ۲۵۰/۰۰۰ کارگر اخراج شدند، ۱۶۶/۰۰۰ نفر نیمه وقت و فقط ۱۲۰/۰۰۰ کارگر تمام وقت کار می کردند و تازه این عده دستمزدهایی بین ده تا بیست درصد کمتر از گذشته دریافت می کردند. مردم این ناحیه تحت فشار و بدبختی بی پایانی قرار گرفتند. در حدود ۵۰/۰۰۰ نفر کارگر دادخواستی برای دریافت کمک های دولتی مبنی بر اجازه ی مهاجرت آنان و خانواده هایشان از انگلستان تسلیم پارلمان کردند. کشور استرالیا که به دلیل نابودی اهالی بومی خود به دست اروپاییان احتیاج به نیروی کار برای توسعه و گسترش بیشتر سرمایه داری نوپای خود داشت، موافقت خود را برای پذیرفتن کارگران مهاجر انگلیسی اعلام نمود. البته کارخانه داران انگلیسی به شدت علیه مهاجرت "نیروی کار زنده" خود را که در عرض مدت کوتاهی به محض رفع بحران بدان احتیاج می داشتند. اعتراض کردند. در نتیجه تسهیلات چندانی برای مهاجرت کارگران مهیا نشد و بالطبع آن ها مجبور شدند تا قطره ی آخر جام تلخ و وحشت انگیز بحران را بنوشند.

پس از آن که منابع آمریکایی صنایع انگلستان از بین رفت، این کشور در صدد برآمد از ذخایر موادخام کشورهای دیگر استفاده کند و در نتیجه به هندوستان روی آورد. با سرعت سرسام آوری به کشت پنبه در مزارع هندوستان دست زد و در نتیجه مناطق زیادی از هندوستان که با تولید کشاورزی خود مواد غذایی روزانه ی جمعیت را برای هزاران سال متمادی فراهم کرده بود و در ضمن تنها وسیله ی ارتزاق هندوها بود، در مقابل هجوم شدید سوداگران که منافع پیش بینی شده در آن می دیدند تسلیم گشتند. پس از

مدت کوتاهی به دلیل تبدیل مزارع برنج به کشتزارهای پنبه مواد غذایی به شدت کاهش یافت و قحطی عارض گردید. فقط در عرض یک سال یعنی سال ۱۸۶۶ در منطقه ی اریسا^{۳۳}، در شمال بنگال، بیش از یک میلیون نفر در اثر قحطی مردند.

دومین تجربه از این دست در مصر اتفاق افتاد. به منظور بهره برداری از موقعیتی که جنگ داخلی آمریکا ایجاد کرده بود. نایب السلطنه ی مصر اسماعیل پاشا با سرعت زیادی به گسترش مزارع پنبه در مصر پرداخت. تغییرات واقعی در روابط مالکیت اقتصاد روستایی کشور صورت گرفت. در تمام نقاط زمین های روستاییان به عنوان مایملک سلطنتی تصرف گردید تا به صورت مزارع هر چه وسیع تر پنبه در آیند. هزاران سرف برای ساختن سدها، کندن کانال ها و شخم زدن در مزارع نایب السلطنه به زور به مناطق مورد نظر فرستاده شدند. برای خرید دستگاه های پنبه پاک کنی و شخم ماشینی از انگلستان اسماعیل پاشا هر چه بیشتر و بیشتر کشور را به زیر بار قرض از بانک داران فرانسوی راند. یک سال بعد، چند روز پس از متارکه ی جنگ داخلی در آمریکا قیمت پنبه به دوران شکوفایی تجارت خود سقوط کرد. در نتیجه کشت پنبه در مصر فقط باعث نابودی اقتصاد روستایی آن کشور گردید. (بدون آن که ثمری به بار آورد) همراه با این نابودی سرمایه گذاری های دولتی سقوط کرد و در نهایت توسط ارتش انگلیس اشغال شد.

در همان زمان صنایع پنبه مناطق جدیدی را فتح نمود. جنگ کریمه که در سال ۱۸۵۵ صادرات کنف و بذرک روسیه را متوقف نموده بود، باعث به

وجود آمدن بحران سختی در صنایع کتان اروپا گشت. در نتیجه از آن جا که غالباً کتان و پنبه می توانند جانشین هم گردند، صنایع پنبه به قیمت نابودی صنایع کتان رشد کرد. در خود روسیه پس از سقوط رژیم کهنه در جنگ کریمه، تغییرات سیاسی به وجود آمد و در نتیجه ی آن نظام، رعیتی ملغی شد و اصلاحات لیبرال منشانه و تجارت آزاد و ساختن خطوط آهن به سرعت آغاز گردید.

در نتیجه بازارهای جدید گسترده یی در درون این کشور پهناور ایجاد گردید که صنایع کتان انگلستان به سرعت قصد رسوخ در آن ها را داشت. در سال های ۱۸۶۰ بعد از یک رشته جنگ های خونین، دروازه های چین نیز به روی انگلستان گشوده شد. در حالی که صنایع کتان نیمی از صادرات انگلستان را تشکیل می داد، این کشور آقای تجارت جهانی گشت. دهه ی ۱۸۶۰ و دهه ی ۱۸۷۰ از پربارترین سال های سرمایه داری انگلستان بود. در طی این مدت دولت انگلستان سعی داشت با اعطای امتیازات کوچکی به کارگران به خود بقبولاند که دارای "دست های" با کفایتی است و این کشور می تواند نوید بخش "صلح همراه با صنعت" باشد. در طول همین مدت اتحادیه های کارگری انگلستان و در صف مقدم آن کارگران کارخانه های ریسندگی و بافندگی موفق به کسب بیشترین موفقیت ها گردیدند. این دوران برای پرولتاریای انگلستان پایان نهایی نسبت های انقلابی چارتیست ها^۳ و ایده های اون^{۳۰} به شمار می آمد. پس از آن جنبش کارگری انگلستان به فعالیت های صنفی محافظه کارانه مبدل گشت.

البته شرایط به یک باره تغییر کرد. در نتیجه ی صادرات کالاهای کتانی انگلستان، صنایع محلی در سایر نقاط پا به عرصه نهاد. در سال ۱۸۴۴ اولین نشانه های انقلاب مارس (۱۸۴۸ آلمان) پدیدار گشت. قیام صنعتگران گرسنه شهر سیلسیا^{۳۶} و بوهم^{۳۷} با شدت فراوان آغاز شد. صنایع محلی حتی در مستعمرات انگلستان نیز رو به توسعه گذاشت. در عرض مدت کوتاهی کارخانجات کتانی بمبئی به رقابت با کارخانه های کتان انگلیس پرداخت که این مورد در دهه ی ۱۸۸۰ به نابودی انحصار بازار جهانی توسط انگلستان کمک کرد.

بالاخره در سال های ۱۸۷۰ رشد کارخانجات کتان عصر جدیدی را در صنایع بزرگ و مالیات های حمایتی ناشی از آن باز گشود. برای فرار از موانع مالیاتی، تمام کارخانه ها به صورت کامل از ساکسونی^{۳۸} و وگتند^{۳۹} به لهستان روسیه منتقل گردید. در این منطقه مراکز صنعتی جدیدی مانند لودز^{۴۰} و زیگرز^{۴۱} با همان سرعتی که در کالیفرنیا به وجود می آمدند پدیدار گشتند. در اوایل سال های ۱۸۸۰ قیام کارگران صنایع کتان مسکو- ولادیمیر موجب شد تا اولین قانون کار در امپراتوری تزار وضع شود. در سال ۱۸۹۶، ۶۰/۰۰۰ کارگر همراه با کارگران آلمانی کارخانجات سرب، اولین باریکادهای انقلاب عظیم ۱۹۰۵ روسیه را درست کردند.

Silesia -^{۳۶}
Bohemia -^{۳۷}
Saxony -^{۳۸}
Vogtland -^{۳۹}
Lodz -^{۴۰}
Zigierz -^{۴۱}

ما طرح مختصری از تاریخ ۱۴۰ ساله ی یک رشته ی جدید تولید را ارائه دادیم. تاریخی که سراسر پنج قاره را می پیماید، در زندگی میلیون ها انسان اثر می گذارد، موجب بروز بحران، قحطی، گهگاه جنگ و حتی انقلاب می شود اما همواره و همه جا در مسیر خود از یک طرف برگ های طلا و قله های ثروت ایجاد می کند و از طرف دیگر ورطه ی بی انتهایی از بدبختی - جویباری پهناور از خون، عرق و رنج بشری - به وجود می آورد. این ها حقایق زندگی هستند که تأثیرات پرداخته ی آن ها حیاتی ترین ارگان های ملت را در چنگ خود می فشارد، در حالی که حتی کوچک ترین انعکاسی در آمار و ارقام مربوط به تجارب بین المللی نمی نمایند. در یک قرن و نیمی که از پیدایش صنایع جدید در انگلستان می گذرد، اقتصاد جهانی سرمایه داری در میان شکنجه و رنج انسان گسترش و توسعه یافته است. چنین نظامی یک رشته پس از رشته ی دیگری از تولید، بر یک کشور پس از کشور دیگر مسلط گشته است. با نیروی بخار و الکتریسته، با آتش و اسلحه به دور افتاده ترین نقاط دست یافته و تمام دیوارهای چین را ویران کرده است. در عصر بحران های جهان، با فاجعه های ادواری آن، صنایع جدید به هر جا که قدم گذاشته اند فقط منافع اقتصادی بخشی خاص از جمعیت جهان را تأمین نموده اند. کارگر ایتالیایی که در نتیجه ی همان سرمایه ی ملی از زادگاه خود رانده شده و به آرژانتین یا کانادا مهاجرت کرده در می یابد که مظهر جدیدی از قیدوبند سرمایه که مثلاً از آمریکا یا انگلستان وارد شده انتظار او را می کشد. و کارگر آلمانی که در زادگاه خود کار می کند و سعی دارد زندگی شرافتمندانه یی برای خود و خانواده اش ترتیب دهد، در می یابد که به طرق مختلف به شرایط تولید و تجارتي کل جهان وابسته است. به عبارت دیگر او

برای این که بتواند شغلی برای خود دست و پا کند و یا نتواند، دستمزدش را برای تأمین زندگی خانواده اش کافی باشد یا نه، و این که محکوم به بیکاری اجباری برای چند روز در هفته شود و یا ناگزیر از اضافه کاری شبانه روزی جهنمی شود و یا نه، همه و همه در ارتباط و تعادل دائم با یکدیگر بوده و به محصول پنبه ی آمریکا و یا به محصول گندم روسیه و یا به کشف جدید طلا یا الماس در معادن آفریقا، به مبارزات انقلابی در برزیل، به منازعات مالیاتی، به مانورهای دیپلماتیک و یا به بروز جنگ در پنج قاره ی جهان بستگی دارد. امروزه هیچ پدیده ی قابل توجهی که تا بدین حد در شکل گیری زندگی سیاسی و اجتماعی افراد تأثیر داشته باشد، به اندازه ی تضاد آشکار بین زمینه ی اقتصادی- که روز به روز قوی تر و به هم وابسته تر می گردد و تمام انسان ها و سرزمین ها را به صورت یک کلیت عظیم متحد می گرداند- با روبنای سیاسی و دولت های ملی که سعی می کنند بشریت را به بخش های متخاصم و بیگانه از هم از طریق روش ها و وسائل معنوی و از طریق مرزها و سدهای تعرفه یی و نظام گیری تقسیم نمایند. وجود ندارد.

البته برای بوخرها و سمبارت ها و نظایر این افراد چنین مسائلی وجود ندارند. برای آن ها تنها همان "جهان خرد هر چه کامل تر" وجود دارد. آن ها مطلقاً هیچ پدیده ی خاصی که در اساسی ترین خصوصیات با اقتصاد ملی تفاوت داشته باشد" نمی بینند آیا این عجیب نیست؟ در هر رشته ی دیگری از علوم غیر از اقتصاد، چنین کوردلی از طرف نمایندگان رسمی آن غیرقابل باور می نمود- البته کوردلی در مورد پدیده یی که کثرت مثال ها و تأثیرات گنج کننده و بی شمار آن برای هر ناظری قابل رویت است واقعاً باعث تعجب است. در هر حال هر گاه یک دانشمند مشهور علوم تجربی در چنین روزکاری

در انظار عمومی اظهار بکند که زمین به دور خورشید نمی‌گردد بلکه این خورشید و ستارگان هستند که به دور زمین- مرکز عالم- می‌گردند و در ضمن اصرار بورزد که هیچ پدیده‌ی که با اظهارات او "از نظر اساسی ترین خصوصیات" تضاد داشته باشد نمی‌شناسد، با تمسخر و استهزای هومروار سراسر جهان رو به رو خواهد گشت و در نهایت ممکن است به دلیل نگرانی اقوامش برای اطمینان از سلامت عقل مورد معاینه‌ی پزشکی قرار گیرد. در حالی که مطمئناً ابراز چنین اظهاراتی در ۴۰۰ سال پیش نه تنها تعجب آور نبود بلکه اگر کسی دیگری قصد تصحیح آن را در انظار عمومی می‌داشت، خطر مرگ را به جان خریده بود. در آن زمان نظریه‌ی غلط زمین به عنوان مرکز عالم (که نادرستی آن را هر کسی که به حرکت ستارگان نگاه می‌کرد در می‌یافت) منافع حیاتی کلیسای کاتولیک را تأمین می‌نمود هرگونه انتقادی نسبت به تقسیمات و سلسله‌مراتب جهان علوی، بی‌حرمتی به نیروی مطلقه‌ی کلیسا تلقی می‌شد و در نتیجه آن فرد مستوجب تنبیه بر روی زمین می‌گشت. در آن زمان علوم تجربی نقطه‌ی زخم‌پذیر نظام اجتماعی حاکم بود. به همین دلیل پنهان‌نگه داشتن قوانین طبیعت از ضروری‌ترین شیوه‌های اعمال زور به حساب می‌آمد. امروزه، تحت سلطه‌ی سرمایه نقطه‌ی زخم‌پذیر نظام اجتماعی حاکم دیگر در اعتقادات به وضعیت کره‌ی زمین در عالم نهفته نیست بلکه مسأله‌ی اساسی قبولاندن نقش دولت بورژوازی در جهان به توده‌های مردم است. و از آن جا که دم به دم بر میزان بیماری‌های ناگوار و شوم اجتماعی که از طریق موج‌های سهمگین اقتصاد جهانی عارض می‌گردد افزوده می‌شود. و از آن جا که طوفان‌های سهمگین اقتصاد جهانی "جهان خرد" دولت بورژوازی را هم چون قفس جوجه‌ی

بی مصرفی به گوشه‌ی افکنده از بین می‌برد، در نتیجه اقتصاددانان بورژوازی، این "محافظین سویسی" حاکمیت سرمایه هر چه بیشتر به درون حصارها و به آخرین سنگرهای خود یعنی "دولت ملی" پناه می‌برند تا بتوانند تا آخرین نفس از آن دفاع کنند. گویا اولین کلام و اساسی‌ترین وظیفه‌ی علم اقتصاد امروزی پنهان‌نگه داشتن همین قوانینی است که حاکی از تأمین منافع بورژوازی است.

فصل پنجم:

تاریخ اقتصادی

گاهی اوقات علم اقتصاد فقط بدین گونه تعریف می شود: "اقتصاد علمی است که روابط اقتصادی میان انسان ها را توصیف می کند". کسانی که چنین تعریفی ارائه می دهد تصور می کنند که از رسوب خطرناک "اقتصاد ملی" در عمق اقیانوس اقتصاد جهانی جلوگیری کرده اند. آن ها تعریف خود را آن قدر عمومیت می دهند تا به کلی مبهم می گردد^{۴۲}. با چنین تعریف هایی علم اقتصاد نه تنها روشن نمی گردد بلکه هر چه بیشتر مسائل دیگری مطرح می شود. آیا داشتن علم ویژه یی در مورد روابط اقتصادی "افراد بشر" یعنی تمام

^{۴۲} - این نوع تعریف امروزه نیز متداول است. فرهنگ بین المللی جدید و بستر چاپ ۱۹۵۰، علم اقتصاد را چنین تعریف می کند: "بررسی قوانین عمومی که بر تولید، توزیع و مصرف ثروت تأثیر می گذارند... و به کار بردن این قوانین در حل مشکلات دولت". فرهنگ فانک و اگنال چاپ ۱۹۴۶ چنین می نویسد: اقتصاد علمی است که با تولید و توزیع ثروت و با مسائل مادی مورد نیاز انسان سروکار دارد". دایرة المعارف بریتانیکا نیز تعریف مشابهی می آورد و فقط اضافه می کند: "علم اقتصاد که به عنوان یک رشته از علوم اجتماعی تشکیل مبهمی تعریف شده از قرن بیستم مورد استفاده ی عمومی قرار گرفته است".

"در پاره یی از نقاط های لند اسکاتلند چوپانانی که با زن و بچه هایشان زندگی می کنند کفش هایی به پا دارند که خود چرم آن را دباغی کرده اند. لباس هایی به تن می کنند که هیچ کس جز خودشان در تهیه ی آن ها دست نداشته است چرا که لوازم اولیه ی آن از پشم چینی گوسفندان و یا محصول کتانی که خود کشت کرده اند تأمین می شود. در تهیه ی آن ها به ندرت وسیله یی به جز ابزار فلزی مورد مصرف یعنی سوراخ کن، سوزن، انگشتانه، و بخشی از لوازم فلزی که در نخ ریسی به کار می رود، خریداری شده است. رنگ نیز اساساً توسط زن ها با استفاده از گیاهان وحشی و بوته ها و برگ درختان تهیه می شود. (نقل شده در "سرمایه" اثر مارکس، جلد اول، صفحه ی ۵۲۴، پانویس شماره ی ۲، چاپ اوری من)

انسان ها، در تمام زمان ها و تحت هر نوع شرایط ضروری است و اگر ضروری است. به چه دلیل؟

برای روشن شدن مطلب مثال ساده‌ی از روابط اقتصادی بین انسان ها را در نظر می‌گیریم بیا نید تصور کنیم در زمانی زندگی می‌کنیم که اقتصاد جهانی هنوز به وجود نیامده است، زمانی که تولید کالایی فقط در شهرها رواج دارد، در حالی که بر روستاها (چه در املاک بزرگ و چه در مزارع کوچک) اقتصاد طبیعی یعنی تولید برای مصارف شخصی مسلط است. برای مثال هاینلد^۳ در اسکاتلند را در سال های ۱۸۵۰ آن طور که دوگلا د استوارت^۴ تشریح کرده در نظر می‌گیریم:

مثال دیگری را در روسیه در همین اواخر یا سال های آخر دهه ی ۱۸۷۰ در نظر می‌گیریم. شرایط روستاهای آن اغلب به شرح زیر است:

"خاکی که کشاورز روسی ناحیه ی ویاسما^۵ در ایالت اسمولنسک^۶ که در آن زراعت می‌کند غذا، پوشاک و تقریباً تمام مایحتاج او را از قبیل نان، سیب زمینی، شیر، گوشت، تخم مرغ، کتان، پارچه، پوست گوسفند و پشم برای تهیه ی لباس های گرم تأمین می‌کند. او پول خود را فقط به مصرف خرید پوتین، برخی لوازم نظافت، کمربند، کلاه، دستکش و بعضی از لوازم اساسی خانه مانند ظروف سفالی و چوبی، قابلمه، قلاب و نظایر آن می‌رساند." (پرفسور نیکلای سیور^۷، دیوید ریکاردو و کارل مارکس، مسکو ۱۸۷۹ صفحه ی ۴۸۰)

Highland -^۳

Duglad Stewart -^۴

Vyasma -^۵

Smolensk -^۶

Nikolai Siever -^۷

چنین نظام اقتصاد روستایی هنوز تا به امروز در مناطقی نظیر در بوسنیا^{۴۸} و هرزگوین^{۴۹} در صربستان و در دالماتیا^{۵۰} یافت می شود. اگر ما از یک روستایی اهل هایلند در اسکاتلند و یا بوسنیا و یا صربستان و یا از یک دهقان روسی که به شکل خودکفا زندگی می کند سؤالاتی دانشمندانه مانند "انگیزه های اقتصادی آن ها" و یا "منشاء و توزیع ثروت" و مسائل مشابه اقتصادی به عمل آوریم، با تعجب چشم به ما خواهند دوخت و سؤال اول را با خود تکرار خواهند کرد. چرا و به چه امیدی کار می کنیم؟ (یا همان طور که پروفیسورهای ما پرسیدند: "انگیزه های اقتصادی چیست"). روستائیان مطمئناً چنین جواب خواهند داد: خوب ما به هر حال زندگی می کنیم چرا که طبق یک مثل معروف مرغ پخته خود به سوی ما پرواز نخواهد کرد. اگر ما کار نکنیم، از گرسنگی خواهیم مرد. ما کار می کنیم تا زنده بمانیم، تا بتوانیم به اندازه ی کافی غذا داشته باشیم، تا لباس های تمیز و مرتب بپوشیم و این که سقفی بالای سر خود داشته باشیم. این سؤال احمقانه یی است که چرا تولید می کنیم، و یا کار ما "به چه منظوری" صورت می گیرد. ما آن چه را که احتیاج داشته باشیم، آن چه که یک خانواده ی روستایی برای زنده ماندن بدان محتاج است تولید می کنیم. ما با توجه به امکانات خود گندم، بلوط، جو و سیب زمینی می کاریم و گاو و گوسفند و مرغ نگه می داریم. در زمستان زنان به کار ریسندگی می پردازند و مردان با تبر و اره و چکش به تعمیر یا درست کردن وسایل زندگی خانواده مشغول می شوند. تمامی آن چه را که برای ما اهمیت دارد شما می توانید "کشاورزی" یا "صنایع دستی" بنامید، ولی در

Bosnia -^{۴۸}Herzegovina -^{۴۹}Dalmatia -^{۵۰}

هر صورت احتیاجات ما چندان نیست. زیرا ما فقط آن چه که در اطراف خانه و مزارع ماست محتاج هستیم. می پرسید ما چگونه کار را "سازمان" می دهیم؟ باز سوال احمقانه ی دیگری مطرح کردید. طبیعتاً مردان به کارهای سنگین تر و زنان به مراقبت از خانه، گوسفندان و مرغ ها می پردازند. بچه ها هم در هر موردی که از دستشان برآید کمک می کنند. حتماً منظور شما از این سوال این نیست که زن ها باید برای قطع درختان بروند و مردان شیر بدوشند؟ (البته چنین شخصی اطلاع ندارد ولی بهتر است ما اضافه کنیم که در بسیاری از قبائل ابتدایی مانند بعضی از قبائل سرخپوستی برزیل زن ها برای کندن ریشه های گیاهان، آوردن هیزم و میوه های جنگلی می روند، در حالی که در آفریقا و آسیا در قبائلی که به کار شبانی می پردازند وظیفه ی نگه داری از دام و دوشیدن شیر به عهده ی مردان است. حتی امروزه درد آلمانی ها زنانی را می بینیم که بارهای سنگینی بر دوش گرفته این طرف و آن طرف می برند در صورتی که مردان نیرومندشان سوار بر خر چپق می کشند. این "تقسیم کار" همان قدر به نظر اهالی این منطقه طبیعی می رسد که از نظر روستایی ما عادی است که خود به قطع درختان و زنش به دوشیدن شیر بپردازد.) سوال دیگری که برای روستایی مذکور مطرح کرده ایم این است که چه چیزهایی ثروتش را تشکیل می دهد جوابش آشکار است حتی بچه ی روستایی پاسخ سوال را می داند. یک روستایی وقتی ثروتمند به حساب می آید که طویله یی پر از گوسفندان پروار و مرغ و جوجه های فراوان داشته باشد. روستایی فقیر آن کسی است که در ایام عید پاک حتی آرد هم نداشته باشد، و یا هنگام فصل باران سقف اتاقش چکه کند. اگر می پرسید "ازدیاد ثروت من" به چه عواملی بستگی دارد؟ سوال بی ربطی می کنید. اگر من تکه زمین بزرگ تری داشته

باشم، ثروتمند خواهم بود و اگر خدای ناکرده در تابستان توفان در گیرم، همه ی روستاییان در عرض کمتر از ۲۴ ساعت فقیر خواهند شد.

ما اجازه داده ایم که زارع به تمام سوالات مرسوم درباره ی اقتصاد با صبر و حوصله پاسخ دهد اما می توانیم مطمئن باشیم که اگر قرار بود خود آقای پروفیسور شخصاً به خانه ی این زارع برود و با در دست داشتن کاغذ و قلم خود به تحقیقات علمی بپردازد هنوز به نیمه ی سوالات خود نرسیده، با خشونت کامل از خانه بیرون انداخته می شد. در واقع تمام روابط در اقتصاد روستایی آن چنان آشکار و واضح هستند که هر گونه کالبد شکافی با چاقوی علم اقتصاد در حقیقت نمایش خسته کننده یی می شود.

البته ممکن است کسی اعتراض و اظهار کند که ما مثال مناسبی به کار نبرده ایم چرا که در خانه ی کوچک روستائی خودکفای بسیار ساده یی نظیر آن چه که ما انتخاب کردیم روابط حاکم، ناشی از کمبود ذخایر و سطح کوچک تولید است. خب بیا این خانه ی کوچک را که می تواند از عهده ی اداره ی امور خود به تنهایی برآید رها کرده و دید خود را آن چنان گسترده تر کنیم تا به قله ی این امپراتوری عظیم برسیم. حال وضعیت خانه ی شارلمانی را بررسی کنیم. اولین کسی بود که موفق شد امپراطوری آلمان را در اوایل قرن نهم به نیرومندترین امپراطوری اروپا تبدیل کند. او حدود ۵۳ لشکر ارتشی را سازمان داد تا امنیت مناطق تحت سلطه ی خود را تأمین کند. شارلمانی نه تنها بر آلمان امروزی بلکه بر فرانسه، ایتالیا، سویس، شمال اسپانیا، هلند و بلژیک مسلط بود. او توجه زیادی به امور اقتصادی مالکان و مزارع خویش داشت. شارلمانی شخصاً احکام ویژه یی وضع کرد که از هفتاد ماده تشکیل شده است. در این احکام او اصولی را که باید مورد استفاده ی زارعین قرار

می گرفت شرح داده است. نام این اثر معروف "قوانینی در مورد تیول داران" است. خوشبختانه این سند که گنجینه ی گران بهایی از اطلاعات تاریخی است در میان گردو خاک آرشیوها تا به امروز حفظ شده است. به دو دلیل باید به این سند توجه خاصی مبذول شود. اولاً به خاطر آن که قسمت اعظم مناطق کشاورزی تحت سلطه ی شارلمانی بعدها به شهرهای آزاد و نیرومندی مانند کلنی، مونیخ، بال، استراسبورگ و بسیاری دیگر از شهرهای فرانسه و آلمان کنونی تبدیل شدند. ثانیاً مقررات اقتصادی شارلمانی نمونه یی برای املاک بزرگ تر وابسته به کلیسا و یا غیر کلیسایی قرون وسطی به شمار می رفت. تیول داران شارلمانی سنت های رومیان باستان را زنده نگه داشته و فرهنگ غنی شهرهای روم قدیم را به اشرافیت خشن تاتیانیک های جوان مبدل ساخته. مقررات شارلمانی در مورد درست کردن شراب، باغبایی، سبزی و میوه کاری، پرورش جوجه و غیره از دست آوردهای تاریخی هستند.

بیانید بررسی دقیق تری از این سند به عمل آوریم. امپراتوری بزرگ ابتدا تنها چیزی که می خواهد آن است که هرکس موظف باشد به خوبی به او خدمت نماید و تیول داران به شدت از املاکی که به آن ها سپرده شده مراقبت به عمل آورند ولی فراتر از این حد کار نکنند، چنان چه اضافه تر فعالیت نمایند از طریق کوشش هایشان جبران گردد. تیول داران نیز موظف هستند با کوشش و دقت فراوان به کشت انگور پرداخته سپس آب آن را گرفته و در داخل بطری بریزند. به نحوی که آب فاسد نگردد. اگر آن ها از زیر بار وظایف خود شانه خالی کنند تنبیه خواهند شد. امپراتور سپس اشاره به طرز نگه داری زنبور و غاز می کند و معتقد است که به جوجه کشی نیز باید دقت

کافی مبذول داشت و آن را گسترش داد. نهایت توجه باید در مورد افزایش گله و اسب و گوسفند به کار رفته شود.

سپس امپراتور چنین اضافه می کند که از جنگل ها به نحو مطلوب استفاده شود و درختان آن قطع نگشته و هم چنین پرندگان آن حفظ گردد، غاز و جوجه باید مدام در دسترس بوده و تخم مرغ هایی که مصرف نمی شدند در بازارها به فروش می رسیدند. هر یک از تیول داران باید ذخیره ی کافی از پره های عالی برای رختخواب، تشک و ملافه، وسایل آشپزخانه ی مسی، سرب، آهن چوب، زنجیر، قلاب دیگ، تیر کوچک و مته داشته باشند به نحوی که احتیاج به قرض کردن از اشخاص دیگر نباشد. امپراتور سپس اصرار می ورزد که میزان خراج تیول داران به خصوص میزان تولید هر محصولی ضبط گردد و خود در سند مشهور خود محصولات را چنین تقسیم بندی می نماید. سبزیجات، کره، پنیر، عسل، روغن، سرکه، چغندر و "محصولات جزیی دیگر". علاوه بر این ها امپراتور دستور اکید می دهد که در مناطق تحت سلطه ی او صنعت گران ماهر به اندازه ی کافی وجود داشته باشند و سپس صنعت های مختلف را خود فهرست بندی می کند. او روز کریسمس را روز دریافت حساب های سالیانه از ثروتمندان مقرر داشته است. هیچ دهقانی به اندازه ی خود امپراتور در امر شمارش گله ها و تخم مرغ ها و غیره رعایت دقت را نمی کرد. در ماده ی ۶۲ سند مذکور چنین آمده است. "بسیار مهم است بدانیم که صاحب چه چیزهایی هستیم و از هر مورد چه میرانی وجود دارد". و بار دیگر فهرست اشیایی را که دریافت می داشت بدین ترتیب می نویسد. گاو، چوب، قایق، انگور، سبزی، پشم، کتان، بذرک، میوه، زنبور، ماهی، موم، عسل، آسیاب دستی، پوست حیوانات، شراب کهنه و شراب تازه... برای

دل داری تیول داران خویش که مواد مصرفی او و دربارش را تأمین می کردند صادقانه چنین می گوید. "ما امیدواریم که تهیه ی این مواد برای شما دشوار نباشد چرا که هر یک از شما صاحب ملک خویش بوده و در نتیجه به نوبه ی خود می توانید از زیردستان خود تأمین این محصولات را طلب نمایید." با بررسی بیشتر این اثر به دستورات صریحی حتی در مورد شکل و چگونگی حمل و نقل شراب که به ظاهر به عنوان یک امر دولتی، بسیار مورد علاقه ی امپراتور بوده بر می خوریم. شراب می بایست در بشکه هایی با لبه های محکم آهنی حمل گردد و هرگز در مشک های چرمی ریخته نشود. آرد نیز باید در گاری های دو جداره که با چرم پوشیده می شود حمل و نقل گردد تا هنگام عبور از روخانه آب بدان نفوذ نکند، من هم چنین به تعدد شاخ های گوزن ها و بزها و تعداد پوست گرگ هایی که هر ساله شکار می شود احتیاج دارم. در ضمن فراموش نکنید که ماه مه مناسب ترین وقت شکار گرگ های جوان است" در آخرین ماده، شارلمانی اسامی گل ها و بوته ها و درختانی را که مایل است در املاکش کاشته شود قید می کند. گل رز، سوسن، اکلیل کوهی، خیار، پیاز، زیره ی سیاه، تربچه و غیره. این سند قانونی مشهور هم چنین شامل مطالبی راجع به سرشماری انواع مختلف درختان سیب نیز هست.

بنابر این مطالب فوق تصویر جامعی از دربار سلطنتی قرن نهم به دست می دهد گرچه با نیرومندترین و ثروتمندترین امپراتوری قرون وسطی مواجه بودیم ولی هرکسی به ناچار تأیید می کند که اقتصاد خانگی آن مانند اصول مدیریت آن، نیز همان سوالات اقتصادی را در مورد منشاء ثروت، تقسیم کار، تولید و غیره را به عمل آوریم او با وقار تمام فقط دستاتش را از هم خواهد گشود و به ذخائر گندم، پشم، کتان، بشکه های شراب، روغن، سرکه و

اصطبل‌های پُر از گاو و گوسفند خود اشاره خواهد کرد. به احتمال قوی ما قادر نخواهیم بود مسائلی را مطرح نماییم که علم اقتصاد کنونی قادر به تجزیه و تحلیل و حل آن باشد. چرا که تمام روابط و علت و معلول‌ها و کار و نتایج آن پدیده‌های واضح و روشنی هستند.

شاید باز عده‌ی کوشش نمایند ما را به این حقیقت متوجه سازند که مثال اشتباهی را برگزیده ایم و چنین استدلال کنند که بعد از این حرف‌ها آیا خود آن سند گواهی نمی‌دهد که ما با زندگی اقتصادی عمومی امپراتوری آلمان مواجه نیستیم بلکه فقط مسائل دربار امپراتور را در نظر گرفته ایم؟ حال اگر این اشخاص دو مفهوم فوق را مترادف بگیرند تا آن جا که به مسائل قرون وسطی مربوط می‌شود، مرتکب اشتباه تاریخی نشده ایم. مطمئناً قوانینی بر اقتصاد املاک و تیول‌های شارلمانی کبیر حاکم بوده است ولی او اداره‌ی امور دربار را نه به عنوان یک فرد عادی بلکه به عنوان یک حاکم بر عهده داشت. به عبارت دیگر امپراتور صاحب املاک تیولی خویش بود اما هر یک از آن املاک خود توسط یکی از لردهای اشراف آن زمان اداره می‌شد و در نتیجه در مقیاس کوچک‌تر خود یک امپراتوری به شمار می‌رفت چرا که مالکیت آزاد و شرافتمندانه‌ی زمین او را قانون‌گذار، جمع‌کننده‌ی مالیات و قاضی و خلاصه حاکم بر مقدرات رعایای خویش ساخته است. شکل احکام اقتصادی صادره از طرف شارل ثابت می‌کند که این قوانین به عنوان احکام دولتی در نظر گرفته می‌شدند. آن‌ها بخشی از ۶۵ ماده‌ی قانونی کتاب وی را تشکیل می‌دهند. در ضمن شارل خود اقدام به ترویج و تبلیغ این احکام در بین شاهزادگان دربار می‌نمود. این نکته به خوبی آشکار می‌شود که مقررات مربوط به کشت تریچه و بشکه‌های با لبه‌ی آهنی ناشی از همان قدرت

مطلقه بی است که شارل را وادار می سازد تا برای مثال اخطارهایی به کلیسا با همان شیوه ی مذکور در کتاب "قوانین حاکم بر اسقف ها" بدهد. در این نوشته او به کشیش ها حمله کرده و توصیه می کند که به هیچ وجه فحش ندهند. هرگز در خوردن مشروب زیاده روی نکنند، به محله های بدنام نروند و معشوقه نگیرند و برای انجام مراسم مذهبی پول زیادی از مردم نگیرند. در هر صورت اگر سراسر تاریخ قرون وسطی را بررسی کنیم قادر نخواهیم بود واحد اقتصادی در روستاها چه املاک بزرگ اشرافی و چه مزارع کوچک دهقانی، چه خانوار روستایی که مستقلاً و جدا کار می کند و چه جوامع روستایی که مشترکاً کار می نمایند بیابیم که تیول های شارلمانی نمونه ی کامل آن نباشند.

آن چه که در هر دو مورد بسیار قابل توجه است مسأله ی احتیاجات بشر است که مستقیماً راهنما و تعیین کننده ی کار است. در ضمن نتایج به دست آمده دقیقاً بر نیات و احتیاجات است و بدون در نظر گرفتن سطح تولید روابط اقتصادی سادگی و وضوح بی مانندی را نشان می دهد. هم زارع کوچک و هم تیول دار بزرگ هر دو به خوبی آگاهند که منظور از تولید برآوردن چه احتیاجاتی است. در ضمن برای دانستن این مطالب لازم نیست هیچ کدام نابغه باشند. چرا که هر دو می خواهند معمولی ترین احتیاجات انسان را از قبیل غذا، پوشاک، و برخی لوازم آرایش فراهم نمایند. تنها تفاوت بر سر این است که زارع بر روی حصیر، و ارباب بر روی تشک پَر می خوابد، زارع به آبجو و آب قناعت می کند ولی سفره ی ارباب مملو از شراب های گوناگون است. تفاوت بر سر مقدار و نوع محصولات است. اساس اقتصاد و موضوع اصلی آن یعنی احتیاجات انسان ثابت می ماند. کار لازم برای بر آوردن این منظور

با نتایج پیش بینی شده ی آن متناسب است. در ضمن در فرایند کار نیز تفاوت هایی وجود دارد. زارع و خانواده اش بر روی قطعه یی زمین کار می کنند و آن چه که دریافت می کنند برابر است با میزان محصولی که زمین او و زمین های عمومی قادر به تولید هستند و یا به عبارت دقیق تر- توجه داشته باشید که ما فقط در مورد رعیت قرون وسطی صحبت می کنیم- میزان دریافت او باقی مانده ی چیزی است که بخش اعظم آن را ارباب و کلیسا از او گرفته اند. امپراتور و بقیه ی اربابان شخصاً کار نمی کنند بلکه رعایای خود را مجبور به انجام کارها می نمایند.

بنابر این روستائیان چه برای خود کار کنند و چه برای ارباب، چه تحت نظارت ریش سفید روستا باشد و چه تحت ستم پیشکار ارباب، در هر صورت نتیجه ی کار تولید میزان معینی از وسائل معیشت (به مفهوم وسیع تر کلمه) یعنی تولید ضروریات زندگی به میزان مورد احتیاج بشر است. البته ممکن است ما این اقتصاد را به مفاهیم پیچیده تری تبدیل کنیم ولی در هر صورت رو به رو با معمایی نخواهیم شد که احتیاج به تحلیل گر متفکر و یا علم به خصوصی داشته باشد. کودن ترین دهقان قرون وسطی می دانست که ثروت (البته بهتر است بگوئیم فقر) وی به جز فاجعه های طبیعی که هم زمین های او هم زمین های اربابی را یکسان نابود می کرد، به چه عوامل بستگی داشت. دهقان مزبور به خوبی مطلع بود که فقر او علت ساده و روشنی دارد. اولاً به دلیل غصب نامحدود کار و درآمد وی توسط ارباب و ثانیاً به دلیل دزدی بی حد همین اربابان به بهای واگذاری زمین های عمومی دهکده، جنگل های عمومی و حق آب دهکده به روستائیان، آن چه را که روستائیان می دانستند، خروس قرمز رنگ بر بام خانه های اربابان خون آشام به صدای بلند آواز می خواند.

تنها موضوعی که در رابطه با این نظام اقتصادی می تواند مورد بررسی علمی قرار گیرد منشاء تاریخی و گسترش این نوع روابط است، به عبارت دیگر باید دید چگونه در سراسر اروپا دهقانان آزاد تحت سلطه ی اشراف قرار گرفتند و ناگزیر از پرداخت خراج به آنان گشتند، چگونه دهقانان آزاد به طبقه ی محکوم مبدل گشت که برای انجام کار، برای وابسته شدن به زمین حتی در مراحل بعدی تحت فشار قرار گرفت.

به محض این که به پدیده یی از زندگی اقتصادی امروزی نظر می افکنیم با مسائل به کلی متفاوتی مواجه خواهیم گشت. بیایید برای مثال یکی از بحث انگیزترین و جالب ترین مسائل یعنی بحران تجارتی را در نظر بگیریم. هر کدام از ما در طول زندگی خویش با چند بحران کوچک و بزرگ تجارتی و یا صنعتی رو به رو شده ایم و تجربه ی شخصی، فرایند بحران ها را آن طور که انگلس تشریح کرده به ما نشان داده است:

"تجارت دچار وقفه گشته و بیش از حد لزوم کالا به بازار عرضه می شود. هزاران تن کالا بدون فروش مانده بر روی هم انباشته می شود. جریان پول قطع می شود. امتیازات بانکی از میان می رود و کارخانه ها نیز تعطیل می شوند. کارگران به خاطر آن که بیش از حد، کالا تولید کرده اند از ضروری ترین وسایل زندگی محروم می شوند. ورشکستگی به دنبال ورشکستگی اتفاق می افتد. رکود و کساد برای چند سال ادامه می یابد. نیروهای تولیدی و محصولات به هدر رفته و یا یک جا نابود می شوند تا از میزان انباشت و تراکم کالاها کاسته شود. از قیمت کالاها نیز کم و بیش کاسته می گردد تا دوباره تولید و مبادله ی حیات خویش را باز یابد و به حرکت بیفتد. به تدریج قدم ها تندتر گشته و به یورتمه تبدیل می شود. یورتمه ی چرخ های

صنعتی کم کم به شکل تاخت ملایمی در می آید. این حرکت نیز سرعت گرفته و به چهار نعل مبدل می شود. سپس یک مسابقه ی پرش از مانع اجرا می گردد. در این مسابقه صنعت و اعتبارات تجارتي و تفکر نقش اساسی را دارد. منتهی در پایان پرش های خطرناک، اسب جامعه به نقطه ی آغازین حرکت خود یعنی به میان گودال بحران سقوط می کند. "انگلس، "آنتی دورینگ"، ص ۷-۲۸۶، چاپ کر)

همه به خوبی می دانیم که امروزه دورنمای بحران تجارتي تا چه حد موجب وحشت کشورها می شود. البته شیوی پیش بینی نزدیک شدن چنین بحرانی حائز اهمیت بسیار است. پس از منقضی شدن ایام چند ساله ی رونق و فراوانی زمزمه های مبهمی وقت و بی وقت از طریق روزنامه ها به گوش می رسد، مرکز بورس سهام اخبار مربوط به چندین ورشکستگی را با ناراحتی دریافت می نماید، سپس اشارات به این مسأله در مطبوعات بیشتر می شود. بر نگرانی سهام داران بورس افزوده می شود. بانگ های ملی نرخ اعتبار خود را می افزایشند. این عمل بدین معناست که دریافت اعتبار مشکل تر و محدودتر می گردد. در انتها اخبار مربوط ورشکستگی و اخراج کارگران هم چون قطرات باران سیل آسایی بر سر مردم فرو می ریزد. در آن حالت بحران در اوج خود است، سپس مباحثاتی برای یافتن مقصر صورت می گیرد. سوداگران، بانک داران را به خاطر رد تقاضای اعتبار خود سرزنش می کنند. ورشکستگان سهام، سرمایه داران را مقصر می دانند و سرمایه داران، کمبود پول و غیره را سبب بروز بحران می دانند. بعد از مدتی تجارت دو مرتبه رونق می یابد. مرکز بورس و سهام و روزنامه ها اولین علانم ترقی و

پیشرفت را نشان خواهند داد تا این که یک بار دیگر امید، صلح، امنیت برای مدت زمان دیگری متوقف بشوند و باز از نو...

آن چه که تمام این موارد حائز اهمیت است این حقیقت است که تمام جامعه از کلیه ی جوانب به بحران مانند پدیده ی فراتر از حد اراده و کنترل بشر می نگرند. یا آن را به مانند ضربه ی محکمی که از طرف نیروی قدتمند ناشناخته یی زده می شود و یا بمانند امتحان سختی که خداوند از بندگان به عمل می آورد و یا به مانند یک بلای طبیعی نظیر توفانی وحشتناک، زمین لرزه و یا سیلی در نظر می گیرد. لحنی که مطبوعات برای گزارش وضعیت بحرانی که گریبان گیر جامعه گشته انتخاب می کنند پُر است از اصلاحات نظیر: آسمان صاف دنیای تجارت، با ابرهای تیره پوشیده شده است. "و یا افزایش نرخ اعتبار بانک ها تحت این عنوان اعلام می شود: "هشدار در مورد توفان" و بعد که بحران مرتفع می گردد ما با عباراتی نظیر برطرف شدن توفان و صاف شدن افق تجارت مواجه می شویم. چنین بیانی نه تنها بی ذوقی گزارش گران صفحه ی مالی روزنامه را می رساند بلکه برداشت ذهنی جامعه را نیز نسبت به بحران- که گویی آن را به لبه ی آسمانی می پندارند- نشان می دهد. جوامع جدید با وحشت نزدیک شدن بحران را انتظار می کشند، و سر خود را در مقابل ضربات کوبنده ی آن خم می کنند و سپس پس از برطرف شدن آن ابتدا به خجالت و بعد هنگامی که از موقعیت مستحکم خود مطمئن گردیدند سربلند می کنند. چنین رفتاری درست مانند عکس العمل مردم قرون وسطی در مقابل طاعون و یا قحطی است و یا همان عکس العملی است که دهقانان امروزی در مقابل رعد و برق از خود نشان می دهند. در واقع حالت بهت زدگی و ناامیدی در مقابل یک آزمایش دشوار

عارض افراد جامعه می گردد. اما قحطی و طاعون بیش از هر چیز به عنوان پدیده های طبیعی در نظر گرفته می شوند، گرچه در آخرین تحلیل آن ها نیز به دلیل آن که ناشی از کشت ناکافی و یا شیوع بیماری و امثال آن هستند، خود از پدیده های اجتماعی محسوب خواهند شد. در حالی که رعد و برق صرفاً به دلیل شرایط طبیعی و فیزیکی به وجود می آیند و هیچ کس حداقل با دست آوردهای کنونی علم و صنعت- قادر به ایجاد آن و یا مانع بروز آن نمی تواند باشد. اما بحران کنونی نتیجه ی چه عواملی است؟ چنین به نظر می رسد که چون کالا بیش از حد تولید شده بحران آغاز می گردد. کالاها خریداری ندارند و بنابر این تجارت و به دنبال آن صنایع متوقف می شوند. تولید کالا، فروش آن، تجارت و صنعت همه از روابط درون جوامع بشری هستند. این انسان است که کالا تولید می کند، این انسان است که آن را می خرد و در نتیجه مبادله ی بین افراد صورت می گیرد. حال می بینیم عواملی که موجب بروز بحران می گردند هیچ یک در خارج از حوزه ی فعالیت انسان قرار ندارند. بنابر این، این خود جامعه ی بشری است که هر از گاهی باعث به وجود آمدن بحران می گردد. در عین حال می دانیم که بروز بحران برای جوامع امروزی فاجعه آمیز است. فاجعه یی که همه با وحشت انتظارش را می کشند، با ناامیدی از سر می گذرانند و دلخواه هیچ کس نیست. البته به جز برای عده ی معدودی سهام دار که سعی در اندوختن هر چه بیشتر ثروت به بهای نابودی دیگران دارند ولی اغلب خودشان نیز به دام ورشکستگی می افتند. شرایط بحرانی مطلوب هیچ کس نیست. هیچ کس خواهان وضعیت بحرانی نیست ولی با وجود این عارض می گردد. انسان علیرغم میل خویش، خود به وجود آورنده ی بحران محسوب می شود. در

حقیقت، این جا با مسأله یی از زندگی اقتصادی رو به رو هستیم که هیچ کدام از دست اندرکاران آن قادر به توضیح مطلب نیستند. دهقان قرون وسطی بر روی قطعه یی زمین کار می کرد و از یک طرف وسائل زندگی خود یعنی گندم، گله، و وسائل معیشت خود و خانواده اش- و از طرفی نیازهای ارباب خویش را برطرف می ساخت. ارباب عظیم الشأن قرون وسطی نیز انبارهای خود را از ذخایر گندم، گله، شراب های عالی، لباس های فاخر، غذا و اشیای زینتی برای خود و خانواده اش پُر می کرد. اما جوامع امروزی چیزی را تولید می کنند که نه خواستار آن هستند و نه بدان احتیاج دارند، این تولیدات اضافی خود موجب رکود اقتصادی می گردد. جوامع امروزی دم به دم وسائلی تولید می کنند که نمی تواند به مصرف برساند. در واقع امروزه جوامع به شکل ادواری دچار قحطی می گردند. در حالی که انبارهایشان انباشته از کالاهای غیرقابل فروش است. احتیاجات که به ترتیب موضع و نتیجه ی کار هستند در این حالت با یکدیگر هماهنگ نیستند بلکه سایه ی اسرارآمیز و تیره بین آن ها قرار می گیرد و این دو را از هم جدا می نماید.

حال مثال دیگری یعنی بیکاری را که برای همه به خصوص برای کارگران سراسر جهان مسأله ی آشنایی است در نظر گیریم. مانند بحران، بیکاری نیز از مشکلاتی است که جوامع امروزی بدان دچار هستند. این مسأله چه در سطح گسترده تر و چه در سطح کوچک تر، با زندگی اقتصادی معاصر عجین گشته است. سازمان یافته ترین و مرفه ترین قشرهای کارگری که رد اعضای بیکار خود را نیز دنبال می کنند، متوجه گشته اند که آمار افراد بیکار، زنجیر گسست ناپذیری از کارگرانی را که هر ساله، هر ماهه، و یاهفتگی از کار برکنار می شوند نشان می دهد. این تعداد دچار نوسانات زیادی می گردد ولی

هرگز حتی برای لحظه‌ی تعداد بیکاران به صفر نمی‌رسد. میزان استیصال جوامع امروزی در برخورد با بیکاری که هم چون مزمن و وحشتناکی گریبان‌گیر آشکارتر می‌گردد. از آن‌جا نمایان می‌شود که هنگام گسترش آن، مراجع قانونی ناگزیر از در نظر گرفتن این مسأله می‌شوند. بعد از مدتی، گفت و گو و مشورت‌های مقام‌ها معمولاً منجر به تهیه‌ی پرسش‌نامه‌ی می‌شود که بر طبق آن باید تعداد واقعی بیکاران برآورد گردد. در واقع آن‌ها به اندازه‌گیری میزان جاری بیماری اکتفا می‌ورزند هم چنان‌که هنگام سیل، سطح آب را با پیمانانه اندازه‌گیری می‌کنند. حداکثر کاری که می‌کنند تجویز مسکن است (که البته این اقدام غالباً به بهای بدتر نمودن وضعیت کارگران شاغل انجام می‌گیرد) و در نتیجه اثرات پدیده بدون آن که کوششی در جهت نابودی منشاء بیماری صورت بگیرد باقی می‌ماند.

در آغاز قرن ۱۹ آن پیامبر بزرگ بورژوازی انگلستان یعنی عالی‌جناب مالتوس با احیای وحشی‌گری خاصی که مختص خودشان است ادعا فرمودند که "اگر کارگری نمی‌تواند از طریق روابطی که اجازه‌ی این کار را به دومی دهند و سائل معیشت خود را فراهم سازند و جامعه نیز به کار او نیازی ندارد، در این صورت کسی که پا به جهانی گذاشته که همه جز او در آن اشتغال کامل دارند حق ادعای کوچک‌ترین قطعه‌ی از غذا یا چیز دیگری را ندارد و در حقیقت این شخص به جهان ما متعلق نیست. بر سر سفره‌ی عظیم طبیعت جای خالی برای او وجود ندارد. طبیعت به او امر می‌کند نابود گردد. او امر طبیعت باید اجرا شوند." (بازنویسی از متن آلمانی) البته در جوامع امروزی "مصلحین اجتماعی" با ریاکاری ذاتی خویش به چنین رک‌گویی خشنی روی ترش می‌کنند. ولی این افراد نیز به پرولتاریای بیکار که ظاهراً "اجتماع

نیازی به کارشان ندارد" تجویز می نمایند که دیر یا زود به هر طریقی که صلاح می بینند "رفع زحمت کنند". آن ها با تهیه ی آماری که پانین بودن سطح بهداشت، افزایش مرگ و میر بین کودکان و رشد جنایات و تعرضات علیه انواع مالکیت ها را در طول بحران ها نشان می دهد موضع گیری خود را در قبال کارگران بیکار آشکار نموده اند.

مقایسه بین بیکاری و سیل آشکار می سازد که با فاجعه هایی به مراتب هولناک تر از بلاهای طبیعی رو به رو هستیم که منحصرأ از روابط صرفأ اجتماعی بین انسان ها ناشی می گردد. سیل های ادواری که بهار هر سال در شرق آلمان موجب خسارات فراوانی می گردد، در تحلیل نهایی به دلیل غفلت کامل با از به کار بردن شیوه هایی برای جلوگیری از گسترش سیل است. تکنولوژی حتی در مراحل کنونی توسعه ی خود وسائل کافی برای مراقبت کشاورزی از گزند نابودی آن توسط آب های کنترل نشده در اختیار قرار می دهد. البته به منظور مهار زدن برای نیروی بالقوه، وسائل تکنولوژیک معاصر باید در سطح وسیع به کار برده شود. به عبارت دیگر طرح عظیمی برای کنترل آب های منطقه یی مبنی بر بازسازی منطقه ی خطر، منتقل کردن مزارع و چراگاه ها به جای مناسب، ساختن سد و مانع و تنظیم حرکت رودخانه ها باید انجام پذیرد. چنین اصلاحاتی به دو دلیل صورت نگرفته است. اولاً سرمایه ی خصوصی و دولت، هیچ کدام اهمیتی برای تأمین مخارج لازم قابل نیستند. ثانیاً حتی اگر مخارج این طرح عظیم فراهم گردد مهم ترین موانع یعنی حق مالکیت های گوناگون بر اراضی وسیع مذکور وجود خواهند داشت. در هر حال وسائل کنترل خطر سیل و مهار زدن بر آب های خشمگین حتی اگر مورد استفاده قرار نگیرند در جامعه ی ما موجود هستند. در حالی که همین

جوامع هنوز شیوه ی درمان بیکاری را نیافته اند. بار دیگر باید متذکر شویم که بیکاری صرفاً محصول روابط اقتصادی بین انسان هاست و از هیچ قانونی در طبیعت هیچ نیروی فیزیکی و یا ماوراء الطبیعه ناشی نمی گردد. در نتیجه ما بار دیگر با یک معمای اقتصادی رو به رو شده ایم، با پدیده یی رو به رو گشته ایم که هیچ کس عمدتاً و آگاهانه خواستار آن نیست، ولی با وجود این هم چون پدیده های طبیعی به طور منظم اتفاق می افتد و هم چون بلیه یی جوامع انسانی را دربر می گیرد.

ما نیاز داریم به چنین وقایع تکان دهنده ی روزمره ی زندگی مانند بحران و بیکاری که حداقل به نظر عموم مردم وقایع و بلاهای غیرمعمولی و خارج از حوادث روز است، اشاره کنیم. حال به بررسی عادی ترین مسأله ی زندگی روزمره که هزاران بار در جریان نوسانات قیمت کالاها در هر کشوری پدید می آید می پردازیم. هر کس به خوبی می داند که قیمت کالاها امر ثابت و نامتغیری نیست، بلکه کاملاً "برعکس تقریباً" هر روز و یا حتی هر ساعت قیمت ها تغییر می کند. هر روزنامه یی را که برداریم و به صفحه ی نرخ کالاها نظر بیفکنیم، نوسانات قیمت کالاها را در طی روز گذشته خواهیم دید. مثلاً خواهیم دید قیمت گندم صبح کمتر، حوالی ظهر کمی بیشتر و بعدازظهر باز هم بالاتر رفته است. چنین تغییر قیمتی را در مورد محصولات دیگر نظیر مس، آهن، شکر، انگور و روغن نیز خواهیم دید. سهام کارخانجات صنعتی مختلف نیز- چه آن هایی که دارای سند قرضه ی دولتی هستند و چه آن هایی که سند قرضه ی خصوصی دارند- دچار چنین نوساناتی می گردند. نوسانات قیمت ها در زندگی اقتصادی امری طبیعی، روزمره و لاینقطع است. به دلیل همین تغییر قیمت هاست که وضعیت مالی صاحبان کالاها نیز روز به روز

و ساعت به ساعت عوض می شود. اگر قیمت پنبه افزایش یابد تجار و کارخانه دارانی که در این بخش سرمایه گذاری کرده یا دارای ذخایری هستند ثروت زیادی به جیب می زنند. اگر قیمت پنبه کاهش یابد، ثروت آن ها نیز کمتر خواهد شد. اگر قیمت مس بالا برود سهام داران معادن مس ثروتمندتر می گردند و اگر پائین رود آن ها نیز ثروت خود را از دست خواهند داد. بنابراین صرفاً به خاطر نوسان قیمت ها که خود ناشی از چگونگی مبادله است، اشخاص می توانند در عرض چند ساعت میلیونر و یا فقیر شوند که البته کلاهبرداری و سفته بازی براساس همین مکانیزم است. مالک قرون وسطی به خاطر خوبی یا بدی محصول بود که ثروتمند و یا فقیر می گشت و یا از متداول ترین و مطلوب ترین شیوه یعنی تحت فشار قرار دادن رعایای خود از طریق اضافه نمودن به ساعات کار و باجی که می پرداختند استفاده کرده بر ثروت خود می افزود و یا شوالیه ی راهزن آن زمان اگر به مسافری ثروتمند شبیخون می زد امکان ثروتمند شدن می داشت. امروزه بعضی اشخاص بدون آن که حتی کوچک ترین حرکتی به انگشت خود بدهند، بدون آن که تغییری در پدیده های طبیعت صورت پذیرد و بدون آن که آشکارا جیب کسی را بزنند ثروتمند و یا فقیر می شوند. نوسانات قیمت ها مانند حرکات اسرآمیزی که از ورای جامعه توسط نیروی ناشناس هدایت می شود موجب تغییرات و نوسانات مداوم در توزیع ثروت اجتماعی می گردد. این حرکت مانند تغییرات درجه ی فشار اتمسفر بر روی فشارسنج و یا تغییرات حرارت بر روی دماسنج قابل مشاهده هستند. با وجود این فراموش نمی کنیم که قیمت کالاها و تغییرات آن ها به طور مشخص ناشی از اعمال انسانی و نه جادوی سیاه است. خود انسان است که با دست های خود به تولید کالا پرداخته و سپس قیمت آن ها را

تعیین می کند، البته در این فرایند مسائلی به وجود می آید که خواسته ی قلبی و عمومی او نیست. مشاهده می شود که احتیاجات، هدف و نتیجه ی فعالیت اقتصادی انسان باز در تضاد ناهنجاری با یکدیگر قرار می گیرند. چگونه این امر اتفاق می افتد؟ کدام قوانینی بدون خواست قلبی انسان چنین نتایج غریبی از فعالیت اقتصادی وی را به وجود می آورند؟ فقط با بررسی علمی قادر به پاسخ گویی این مسائل خواهیم بود. ضرورت حل چنین معمایی از طریق تحقیق جدی و مقایسه، تحلیل و اندیشیدن عمیق و ضرورت بررسی روابط پنهانی که موجب بروز این حقیقت که فعالیت اقتصادی انسان با نیات، با اراده و سخن کوتاه با آگاهی او تطبیق نمی کند، کاملاً مسجل گشته است. بدین ترتیب مسائلی که موضوع تحقیق علمی است به عنوان نقصان آگاهی در زندگی اقتصادی جامعه تلقی می گردد و بدین شکل ما به علت پدید آمدن علم اقتصاد پی می بریم.

داروین در سفرنامه ی خویش در مورد سرخ پوستان ساکن تیرادلفیگو^۱ در دماغه ی جنوبی آمریکای جنوبی چنین توضیح می دهد^۲:

آن ها اغلب از قحطی رنج می برند، من از آقای لوکه^۳ در شکار خوک آبی مهارت دارد و با بومیان این کشور نیز از نزدیک آشناست در مورد وضعیت یک دسته ی ۱۵۰ نفری بومیان که در ساحل غربی این منطقه زندگی می کنند و اغلب بسیار ناتوان بوده و از لحاظ تغذیه در وضع بدی به سر می برند، مطالب دقیق و باورنکردنی شنیدم. واقعه از این قرار بود که به دلیل بادهای تند مداوم زنان قبیله نمی توانستند از صخره های اطراف محل زندگی خود

^۱ - Tirradelfuego

^۲ - داروین، سفر سگ پاکوتاه، نیویورک، سال ۱۹۰۹، ص ۲۲۹.

^۳ - Low

صاف جمع کنند. یک روز صبح دسته ی کوچکی از مردان چنان که بعداً بقیه ی سرخ پوستان برایم توضیح دادند- عازم یک سفر چهار روزه برای یافتن غذا شدند. هنگام بازگشت وقتی آقای لو به دیدن آن ها می رود، آن ها را به شدت خسته می یابد. هر کدام از آن ها قطعه ی مربع شکل بزرگی از چربی نهنگ فاسدی با سوراخی در میان، که سرهای خود را از آن بیرون آورده بودند حمل می کردند. با این قیافه بیشتر شبیه گشوهایی بودند که ردا (یا پانچو) بر تن دارند. به محض این که این چربی ها به کلبه آورده شد، پیرمردی شروع به قطعه قطعه کردن آن کرد و هم چنان که غرغر می کرد در عرض یک دقیقه آن ها را سرخ کرد و بین افراد گرسنگی کشیده که طی این مراحل در سکوت کامل فرو رفته بودند تقسیم نمود."

این یکی از اشکال زندگی ابتدایی ترین انسان ها در جهان است. محدوده ی اراده و نقشه ریزی آگاهانه ی آن ها که در زندگی اقتصادی افراد امکان عملکرد پیدا می کند هنوز بسیار تنگ و باریک است. انسان در این مرحله هنوز به شدت از دامان مادر طبیعت آویخته و وابستگی مطلق به اراده ی آن دارد. با وجود تنگی محدوده ی عمل، این اجتماع کوچک ۱۵۰ نفری دارای طرح و نقشه بی است که کل ارگانیزم اجتماعی آن را سازمان می دهد. فراهم آوردن آذوقه برای رفاه آتی، ابتدا شکل نکبت بار تهیه ی چربی نهنگ فاسدی را که در جایی مخفی بود به خود می گیرد. اما همین ذخیره ی غذایی طبق مراسم به خصوصی بین همه ی اعضای قبیله تقسیم گشت. حتی کار تهیه ی غذا نیز تحت رهبری آگاهانه بی صورت گرفته بود.

حال اقتصاد برده داری دوران باستان را که در واقع به خودی خود تشکیل یک "جهان خرد" را می داد در نظر می گیریم. در بررسی این مسأله ما به

نابرابری های عظیم اجتماعی بر خواهیم خورد. فقر جوامع ابتدایی جای خود را به مازادی از ثمره ی کار انسانی داده است. کار فیزیکی هر چه بیشتر و بیشتر خاص یک طبقه و بیکاری و خوش گذرانی نصیب عده ی دیگری از افراد جامعه گشته است. کسی که کار می کند جزء مایملک شخصی افرادی که کار نمی کنند شده است. اما حتی این رابطه ی برده و ارباب منجر به پیدایش نوعی اقتصاد، فرایند کار و توزیع سازمان یافته و از قبل طرح شده می گردد. در این نظام اراده ی سلطه جوی ارباب اساس نظام و شلاق کارگزار ارباب، مجری آن است.

در نظام فنودالی قرون وسطی، سازمان زندگی اقتصادی از همان ابتدا اشکال سنتی کار تقسیم شده را که نقشه و تقسیم کار و وظایف و حقوق هر کس به طور واضح و صریح مشخص شده، به خود گرفته است. در آستانه ی این عصر از تاریخ بشری ما با سند با ارزشی که قبلاً نیز از آن صحبت شد یعنی کتاب "قوانینی در مورد تیول داران" رو به رو می شویم. این اثر هنوز سر خوشی و شادی و خوش گذرانی فراوانی را در پرتو لذات جسمی تبلیغ می کند که از نظر این کتاب تنها هدف زندگی اقتصادی ارضای همان احتیاجات است. در پایان مرحله ی فنودالیزم در تاریخ ما با قوانین کار و پرداخت باج که توسط اربابان حریص فنودال به رعایا تحمیل شده است، رو به رو می شویم. این قوانین منجر به بروز جنگ های دهقانی در قرن پنجم می شود و هم چنین مقررات فوق با رساندن وضعیت اجتماعی دهقانان فرانسوی تا حد جانوران وحشی و بدبخت، موجب می گردد که دویست سال بعد از جنگ های دهقانی آن ها به صدای شیپور بلند و تیز انقلاب کبیر فرانسه قیام کرده خواستار حقوق مدنی خود شوند. اما مادام که جاروی انقلاب هنوز پس مانده ی نظام

فئودالیزم را نروبیده، رابطه ی مستقیم و نکبت باز بین ارباب و رعیت به مانند سرنوشت از پیش تعیین شده، شرایط اقتصادی فئودالیزم را به طور واضح و صریح تعیین خواهد کرد.

امروزه ما ارباب، برده، و رعیت نداریم. آزادی و برابری در برابر قانون حداقل در کشورهای قدیمی تر سرمایه داری تمام روابط مستبدانه را تغییر داده است. البته آن چنان که امروزه همه می دانند- بردگی غالباً برای اولین بار توسط همین دولت ها در مستعمرات نفوذ یافته است. اما بورژوازی در وطن خود آزادی رقابت را به عنوان تنها قانون روابط اقتصادی تبلیغ می کند و بدین گونه هر طرح و هر نوع سازمان دیگری در اقتصاد محو می گردد. البته اگر ما به هر یک از مؤسسات خصوصی و به کارخانه جات جدید و یا به مجموعه ی عظیمی از کارخانه ها و کارگاه ها مانند کروپ و یا به کشاورزی سرمایه داری و در مقیاس وسیع به آمریکای شمالی جداگانه نظر بیفکنیم، آن گاه قاطع ترین سازمان با تقسیم کار به شدت مجزا از یکدیگر و هم چنین با طرح زیرکانه یی که بر اساس آخرین اطلاعات علمی صورت گرفته را در مقابل خویش خواهیم دید. در این حالت هر پدیده نی به راحتی راه خود را طی می کند، گویی نیروی جادویی فردی و یا روح آگاهی آن را هدایت می کند. اما اندکی پس از ترک کارخانه و یا مزارع بزرگ ما شاهد هرج و مرج اطراف خود خواهیم گشت. در حال که واحدهای متعدد- و امروزه حتی عظیم ترین مؤسسات خصوصی- فقط بخشی از یک ساخت اقتصادی عظیم را که سراسر جهان آن را دربر می گیرد، تشکیل می دهند. در حالی که این واحدها هر کدام به شدت منظم هستند، مجموعه ی آن ها که "اقتصادهای ملی" هر کشور را می سازند کاملاً سازمان نیافته و نامنظم هستند. کلیتی که سراسر اقیانوس ها

و قاره ها را دربر می گیرد از هیچ مقررات، طرح قبلی و آگاهی پیروی نمی کند، بلکه فقط محل تصادم نیروهای کور و ناشناخته و آزاد شده یی است که با سرنوشت اقتصادی انسان بازی خطرناکی را شروع کرده است. البته حتی امروزه یک قادر مطلق با تمام نیرو بر تمام کارگران زن و مرد حکومت می کند، این قدرت سرمایه نام دارد. اما شکلی که حکومت سرمایه به خود می گیرد استبداد نیست بلکه هرج و مرج است.

همین هرج و مرج موجب پدید آمدن این حقیقت می گردد که اقتصاد جوامع بشری نتایجی به وجود می آورد که برای انسان ها غیرقابل پیش بینی و بیگانه است، همین هرج و مرج باعث می شود زندگی اقتصادی بشر پدیده یی ناشناخته و غیرقابل کنترل جلوه کند. قوانین حاکم بر آن را باید از همان طریقی که پدیده های خارج را بررسی کردیم مورد مطالعه قرار دهیم. و همان ترتیبی را که برای درک قوانین حاکم بر زندگی گیاهان و حیوانات، بر ساختمان زمین شناسی لایه های سطح کره ی زمین و بر حرکت اجسام سنگین به کار می بردیم، این جا نیز مورد استفاده قرار دهیم. تحلیل علمی باید بتواند قوانین پُر معنی و حاکم بر زندگی اقتصادی بشر را که نقشه و طرح قبلی و آگاهانه قبلاً بر آن ها تحمیل نشده است، کشف نماید.

اکنون باید ثابت شده باشد که چرا برای اقتصاددانان بورژوازی غیرممکن خواهد بود که به ماهیت این علم اشاره کنند، که چرا برای آن ها ممکن نخواهد بود انگشت بر روی این زخم دردآور ارگانیزم اجتماعی گذاشته و نتوانی ذاتی آن را اعلام کنند. تشخیص و تأکید بر این که هرج و مرج نیرو و انگیزه ی سلطه ی سرمایه است، به معنای آن است که درعین حال حکم مرگ نظام بر روزهای پایانی آن را اعلام کرده باشند. حال این نکته روشن گشته

است که چرا مدافعین رسمی سلطه ی سرمایه در لوای علم سعی دارند که تمام موضوع را به طرق مختلف مبهم و پوشیده جلوه دهند و چرا کوشش می نمایند از بررسی مستقیم اصل موضوع علم اقتصاد طفره برونند و چرا فقط به تجلیات خارجی آن می پردازند و به جای اقتصاد جهانی فقط میل دارند درباره ی "اقتصاد ملی" بحث کنند. در اولین قدم برای درک علم اقتصاد حتی مقدماتی ترین اصول آن راه اقتصاد پرولتری و اقتصاد بورژوازی از هم دیگر جدا می شود با طرح اولین مسأله حتی اگر در نظر اول در رابطه با مبارزات اجتماعی کنونی ذهنی و غیر عملی باشد، رابطه ی به خصوصی بین اقتصاد به عنوان یک علم و پرولتاریای امروزی به عنوان یک طبقه ی انقلابی ایجاد می شود.

فصل ششم:

تولید کالا

حال اگر با توجه به مطالب فوق بررسی خود را ادامه دهیم نکات بسیاری که ممکن بود در ابتدا بغرنج به نظر رسد، روشن خواهد گشت.

ابتدا مسأله ی قدمت علم اقتصاد حل خواهد گشت. علمی که موضوع آن کشف قوانین هرج و مرج در تولید سرمایه داری است قطعاً قبل از آن که این وجه تولید در جوامع پدید آید و قبل از آن که شرایط تاریخی پس از گذشت قرن ها رنج و درد و تغییرات سیاسی و اقتصادی زمینه را برای سلطه ی طبقاتی بورژوازی جدید فراهم آورد، نمی تواند وجود داشته باشد.

بنابر عقیده ی پروفیسور بوخر ظهور نظم جدید کنونی مسأله ی بسیار ساده یی است که ارتباطی بسیار جزیی با پدیده های اقتصادی مذکور دارد. به عقیده ی ایشان نظم کنونی محصول تصمیمات متعالی و اراده ی والا مقام سلاطین مطلقه است.

آقای بوخر چنین می گوید: "گسترش نهائی "اقتصاد ملی" ماهیتاً ثمره ی تمرکز سیاسی است که در اواخر قرون وسطی سازمان های دولتی منطقه یی آغاز می شود و کنون به صورت دولت های ملی یک پارچه تکامل پیدا کرده است." البته همه می دانیم که برای یک پروفیسور بورژوا استفاده از عبارت "اقتصاد ملی" به جای تولید سرمایه داری صرفاً لفاظی و جمله پردازی

منحرف کننده بی ست. آقای بوخر سپس چنین ادامه می دهد "اتحاد اقتصادی نیروها همراه با تسلیم تمایلات خصوصی سیاسی به هدف های متعالی یک ملت به راه خود ادامه می دهد. در آلمان این شاه زادگان قدرتمند مناطق مختلف هستند که درست برعکس اشرافیت روستائی و شهری به دنبال تحقق ایده ی ملی گرانی جدید هستند..." (بوخر، همان کتاب، ص ۲۳۴)

البته در بقیه ی قسمت های اروپا مانند اسپانیا، پرتغال، انگلستان، فرانسه و هلند نیز شاه زادگان قدرتمند به اعمال شجاعانه ی مشابهی دست زدند.

در قرون وسطی در تمام این سرزمین ها، مبارزه بین نیروهای غیرمذهبی پدیدار می گردد. مطمئناً بلافاصله مسأله ی نابودی مراکز مستقل منطقه بی که مانع اتحاد سیاسی می گردیدند مطرح می شد. اما در عمق چنین حرکتی که منجر به گسترش سلطنت مطلقه می گردد، ایده ی جهان شمولی که وظایف مهم تر در رابطه با تمدن جدید احتیاج به اتحاد سازمان یافته ی تمام مردم و یکی بودن تمایلات آنان دارند، پنهان است. چنین امری تنها بر اساس عمل اقتصادی مشترک می تواند انجام بگیرد. " (همان کتاب)

ما در این جا با جالب ترین نمود چاپلوسی روشن فکرانه بی که قبلاً در مورد دانشمندان آلمانی نیز برخورد کرده بودیم مواجه هستیم. بنا بر نظر پروفیسور اشمولر علم اقتصاد صرفاً به امر سلاطین مطلقه به وجود آمد و بنا بر نظر پروفیسور بوخر، کل وجه تولید سرمایه داری خود فقط از دست آوردهای تصمیمات مستبدانه و نقشه های بی نظیر قدرت های مطلقه است. در حقیقت، ما نسبت به پادشاهان ظالم فرانسه و اسپانیا و هم چنین سلاطین نیمه مطلقه ی آلمان بی عدالتی روا داشته ایم. ما به خاطر این که این افراد در طی منازعات خود علیه ژنرال های مغرورشان در اواخر قرن وسطی و یا در طی جنگ های

صلیبی علیه شهرهای آلمانی از یک "تفکر تاریخی جهانی" و یا "وظایف مهم تر در مواجهه با تمدن بشری" متأثر گشته بودند، به آن ها مشکوک بودیم. در واقع بعضی وقت ها حقایق چقدر وارونه جلوه می کنند.

تشکیل دولت های بزرگ متمرکز دیوان سالار از شرایط پیشین و غیرقابل اجتناب وجه تولید سرمایه داری بود، اما تشکیل آن ها خود از نتایج احتیاجات جدید اقتصادی است. بنابر این می توان سخنان بوخر را گردانده و به شکل صحیح تر چنین بیان نمود: رسیدن به تمرکز سیاسی "ماهیتاً" محصول رشد و بلوغ "اقتصاد ملی" (یعنی تولید سرمایه داری) است.

این از مشخصات ابزار ناآگاه پیشرفت تاریخی مانند استبداد که با این که سهم غیرقابل انکاری در این فرایند تاریخی و مقدماتی داشته است ولی نقش مترقی خود را با همان بی فکری و کودنی که در تمام فرصت های مناسب از خود نشان داده و موجب وقفه در اجرای آن ها گردیده، بازی می کند. برای مثال چنین امری هنگامی رخ داد که حاکمان مستبد قرون وسطایی از لطف خداوند شهرهایی را که با آن ها علیه اشرافیت فنودال تسلیم خواهند شد، در نظر می گرفتند. عین همین اتفاق زمانی صورت گرفت که اربابان مزبور از ابتدا در قاره های تازه کشف شده با تمام جمعیت و فرهنگ آن، چیزی جز موقعیت مناسب برای وحشی ترین، خیانت آمیزترین و ستم گرانه ترین غارت ها به نفع خود ندیدند. آن ها از این موقعیت برای پُر کردن خزائن شاهانه ی خود با اندوخته های طلا در کمترین مدت ممکن به منظور اجرای "وظایف مهم در قبال تمدن" استفاده می کردند. هم چنین هنگامی که حاکمان مستبد با لطف خداوند مقاومت سرسختانه یی را نسبت به "زیردستان وفادار خود به روی تکه یی کاغذ که مشروطیت پارلمانی بورژوازی را اعلام

می نمود، از خود نشان دادند موارد مذکور تکرار شد. البته چنین امری برای گسترش بی وقفه ی سرمایه به همان اندازه ی اتحاد سیاسی و مرکز عظیم دولت ها ضروری بود.

در حقیقت، نیروهایی کاملاً متفاوت دست اندر کار بودند. تغییرات عظیم زندگی اقتصادی اروپایی در اواخر قرون وسطی اتفاق افتاد وجه جدیدی از تولید پدیدار گشت.

پس از کشف آمریکا و دریانوردی به دور آفریقا یعنی پس از کشف راه دریایی هندوستان که موجب گسترش عظم راه های تجارتی گردید مقدمات نابودی فنودالیزم و تسلط صنعت گران نوپا بر شهر را فراهم نمود. کشفیات بی شمار، فتوحات، تاخت و تازهای غارت گرانه به سرزمین های تازه کشف شده، هجوم ناگهانی و عظیم فلزات قیمتی از این مناطق، تجارت ادویه و تجارت عظیم برده که مزارع آمریکا را از این طریق از نیروی کار ارزان بی نیاز می نمود، مجموعه ی این عوامل در مدت کوتاهی ثروت های جدید و گرایشات جدیدی برای کشورهای اروپای غربی به وجود آوردند. بعد از مدتی می بینیم کارگاه کوچک صنعت گران با هزار و یک محدودیت خود به مانند ترمزی برای افزایش ضروری تولید و پیشرفت سریع آن عمل می کند. بازرگانان بزرگ با جمع کردن صنعت گران و کارخانه جات بزرگ و فراتر از قلمرو شهرها بر این مشکل فائق آمدند. در حقیقت تحت نظارت بازرگانان، کارگاه ها از ضوابط محدود کننده ی خویش روگردانده و در نتیجه تکنولوژی، سریع تر پیشرفت خواهد نمود.

در انگلستان، وجه جدید تولید از طریق انقلابی که در کشاورزی صورت گرفت پدیدار گشت. گسترش کارخانه جات پشم در فنلاند و به همراه آن

تقاضای فراوان برای پشم، اشرافیت دهقانی انگلستان را قادر ساخت تا مناطق بزرگی را که قبلاً به کشت و زرع اختصاص داشت به چراگاه تبدیل کند. در طی چنین فرایندی روستاییان انگلیس در مقیاس بسیار وسیع و غیرقابل تصویری مجبور به ترک منازل و مزارع خود گشتند. اصلاحاتی که پس از آن در انگلستان به عمل آمد از این قبیل بود. یعنی پس از ضبط املاک کلیسا - چه به صورت هدایا و چه به صورت آن چه که اشرافیت دربار و اعوان و انصار آن ها بر باد می دادند- دهقانیانی که بر روی این املاک کار می کردند ناگزیر از ترک محل زندگی خود شدند. بنابر این کارخانه داران و سرمایه داران بخش کشاورزی در مقابل خود عرضه ی فراوانی از پرولتاریای فقیر که خارج از ضوابط و مقررات محدوده ی عمل فنودال ها و کارگاه ها قرار گرفته بودند، داشتند. پس از مدت طولانی که این افراد بی چاره زندگی خود را با آوارگی و با کارهای موقتی با رنج و زحمت گذرانده بودند و احياناً تحت تعقیب قانونی قرار گرفته بودند، حال می بایست به کار مزدوری بپردازند و برای طبقه ی جدید استثمارگر با رنج و مشقت کار کنند. به زودی انقلابات عظیم تکنولوژی صورت گرفت. که این امر موجب استفاده ی بی اندازه ی کارگران غیرماهر به همراه استفاده از وجود کارگران صنعتی متخصص گشت و حتی در بعضی موارد و بعضی از بخش ها کارگران غیرماهر می توانستند تماماً جایگزین کارگران متخصص گردند.

البته از هر طرف، شکوفایی و گسترش روابط جدید با محدودیت ها و موانعی که روابط فنودالی و بدبختی های ناشی از آن فراهم می آورد، رو به رو می گشت. اقتصاد طبیعی که فنودالیزم بر پایه ی آن بود و ماهیتاً از آن نشأت می گرفت و فقر توده های عظیم مردم به خاطر فشار بی حد و حساب

نظام ارباب و رعیتی، فروش داخلی کالاهای کارخانه‌ی بی را محدود می‌کرد. در همین حال کارگاه‌های کوچک مهم‌ترین شرایط تولید یعنی نیروی کار را مفید می‌کرد. قدرت دولتی به بی نهایت بخش سیاسی تقسیم شده قادر نبود امنیت عمومی را تضمین کند، درهم و برهمی تعرفه‌ها و مقررات تجاری ایجاد مزاحمت نموده و در هر قدم، از امر تجارت در وجه تولید جدید جلوگیری به عمل می‌آورد.

مسلم بود که به هر طریق بورژوازی اروپای غربی به عنوان نماینده‌ی تجارت و صنعت جهانی آزاد می‌بایست تمام این موانع را از میان بردارد. در غیر این صورت مجبور می‌گشت به کلی از مأموریت تاریخی و جهانی خود صرف نظر نماید. قبل از درهم پاشیده شدن فنودالیزم در طی انقلاب کبیر فرانسه به هزاران تکه، بورژوازی به طور ذهنی حساب خود را با فنودالیزم تصفیه نمود. بدین ترتیب که علم جدید اقتصاد به عنوان مهم‌ترین صلاح ایدئولوژیک بورژوازی علیه دولت‌های قرون وسطی برای برقراری یک دولت جدید سرمایه‌داری پا به عرصه‌ی وجود نهاد. نظم اقتصادی در حال گسترش، ابتدا به صورت ثروت‌های زود به چنگ آمد و تازه‌یی که جوامع اروپای غربی را انباشته می‌کرد، ظاهر گشت. این نظم از برکت منابعی پُرسود و به ظاهر پایان‌ناپذیر و در عین حال به شدت متفاوت از روش‌های پدر سالارانه‌ی استثمار فنودالی، به وجود آمد و علاوه بر این در حال گذراندن بهترین ایام خود نیز بود. در ابتدا مساعدترین منابع این وفور و فراوانی جدید، خود وجه تولید نبود بلکه پیش قدم آن یعنی موفقیت‌های عظیم تجاری بود. به همین دلیل است که در مهم‌ترین مراکز تجاری دنیا، در جمهوری‌های ثروتمند ایتالیا که به تجارت مشغول بودند و هم‌چنین در اسپانیا اولین مسائل

مربوط به اقتصاد مطرح شده و اولین کوشش‌ها برای حل آن‌ها صورت می‌گیرد. ثروت چیست؟ چه عاملی یک کشور را فقیر و کشور دیگر را ثروتمند می‌سازد؟ بعد از آن که مفاهیم قدیمی جوامع فنودالی اعتبار سنتی خود را در مقایسه با گرداب روابط جدید از دست دادند، مسأله‌ی جدید بدین شکل مطرح گردید. ثروت وسیله‌ی بی‌است که می‌توان همه چیز با آن خرید و در نتیجه این تجارت است که ایجاد ثروت می‌نماید. دولت‌هایی ثروتمند خواهند شد که بتوانند هر چه بیشتر پول وارد نمایند و اجازه‌ی خروج حتی ذره‌ی بی‌از آن را از کشور ندهند. تجارت جهانی، فتوحات مستعمراتی قاره‌ی جدید، کارخانه‌داری که برای صادرات تولید می‌کنند. همه تعهداتی هستند که باید مورد پشتیبانی و گسترش قرار گیرند. در حالی که وارد کردن کالاهای خارجی که موجب خروج پول از کشور می‌گردد باید قدغن شود. موارد مذکور از اولین تعالیم علم اقتصاد بود که در اواخر قرن ۱۶ در ایتالیا اجرا می‌گردید سپس از قرن ۱۷ به بعد در فرانسه و انگلستان نیز گسترش یافت. اگر چه این دکترین هنوز بسیار خام بود ولی به منزله‌ی اولین جدایی صریح با عقاید اقتصاد طبیعی فنودالیزم و اولین انتقاد کوبنده نسبت به آن به شمار می‌رفت. این دکترین اولین قدم در راه به کمال مطلوب رساندن تجارت، تولید کالا و در نتیجه سرمایه بود. به عبارت دیگر اولین برنامه‌ی سیاسی به شمار می‌آمد که بورژوازی جوان و حاکم مطابق میل خود ارائه می‌داد.

بلافاصله سرمایه‌داران تولیدکننده‌ی کالا، زودتر از تاجران قدم به جلو گذاشته، گرچه هنوز جوانب احتیاط را همانند نوکران خانه‌زاد که به انتظار پس مانده‌های اربابان می‌مانند رعایت می‌کنند. آن‌طور که روشن‌فکران فرانسوی قرن ۱۸ نیز می‌گفتند ثروت به هیچ وجه خود طلا نیست بلکه فقط

وسیله‌ی مبادله‌ی کالاهاست. چه تصور بچه‌گانه‌ی بی‌اگر فکر کنیم که این فلز درخشان عصای جادویی مردم و دولت هاست آیا هنگامی که من از گرسنگی رنج می‌برم طلا می‌تواند برای من به منزله‌ی غذا باشد؟ آیا هنگامی که از سرما یخ زده‌ام طلا قادر خواهد بود از من محافظت کند؟ آیا داریوش پادشاه ایران در حالی که گنجینه‌های فراوانی از طلا داشت از تشنگی مرگ‌آوری رنج نمی‌برد؟ و آیا حاضر نمی‌شد با خوشحالی تمام گنجینه‌هایش را در مقابل جرعه‌ی آب ببخشد؟ نه، ثروت آن بخشش و موهبتی است که طبیعت در غذا و سایر موادی که تمام افراد، چه فقیر و چه غنی، برای رفع نیازهای خود بدان احتیاج دارند، قرار داده است. هر گاه جامعه‌ی بتواند نیازهای هر چه لوکس‌تر و هر چه بیشتر خود را پاسخ گوید بدان معنا است که دولت آن کشور ثروتمندتری خواهد بود و البته مالیات‌های بیشتری نیز به دولت پرداخت می‌گردد.

حال ببینیم چه کسی گندم برای نان، پشم و کتان برای بافتن پارچه، چوب و الوار برای ساختن خانه، و سنگ‌های معدنی برای درست کردن ابزار کار تهیه می‌بیند؟ پاسخ روشن است که کشاورزان یعنی کشاورزی و نه تجارت منبع اساسی ثروت را تشکیل می‌دهد. توده‌های عظیم روستائیان یعنی کسانی که ثروت افراد دیگر را به وجود می‌آورند از استثمار فئودالی رهایی یافته و سعادت‌مند گردند. (در همین ضمن، کارخانه‌داران زیر لب آهسته خواهند گفت: گویا بالاخره کسانی را یافتیم که کالاها را ما خواهند خرید.)

زمین‌داران بزرگ و اربابان فئودال تنها کسانی هستند که مالیات می‌پردازند و مخارج دولت را تأمین می‌کنند، در حالی که آن وقت تمام ثروتی که از طریق کشاورزی تولید می‌گردد (سرمایه‌داران با خود زمزمه می‌کنند. ما بدون آن

که ثروتی ایجاد کنیم مجبور به پرداختن مالیات نیستیم) کشاورزان و کار بر روی مزرعه، فقط محتاج آن است که از محدودیت ها و چارچوب فنودالیزم رها شود تا این سرچشمه ی ثروت ها بتوانند تمامی امتیازها و موهبت ها را برای دولت و ملت فراهم آورد. در این صورت سعادت مندانه ترین ایام بشر فرا رسیده و هماهنگی طبیعت در جهان برقرار خواهد شد.

ابراهام طوفان را این که لحظه به لحظه نزدیک تر شده و خبر از طوفان باستیل می داند کاملاً در تعالیم متفکران دوران روشن گری مشهود بودند. به زودی سرمایه داری بورژوازی آن چنان قدرت یافت که احساس نمود می تواند نقاب از چهره ی مطیعانه خود برداشته و به طور قطعی خود را در پیش زمینه ی امور قرار دهد و صریحاً تقاضای تغییر دولت را به طور کلی به میل خود بنماید. در اواخر قرن ۱۸، آدام اسمیت اعلام می کند که کشاورزی تنها منبع ثروت نیست. بلکه هر نوع کار مزدوری که در تولید کالا نقش دارد موجب ثروت است (دقت کنید که آدام اسمیت می گوید "هرکاری" و بدین ترتیب نشان می دهد که خود و یارانش تا چه درجه یی به سخن گویان بورژوازی مبدل شده اند برای او و هوادارانش هر کارگری ماهیتاً برای ارضای خواسته های سرمایه داران آفریده شده است) چرا که کار مزدوری بر فراز تمام مزدهای ضروری که برای تأمین مخارج کارگران لازم است. ایجاد اجاره بهاء می کند که پدیده ی اخیر به عنوان سود به نفع زمین داران و ثروتمند کردن صاحبان سرمایه و رؤسای کارخانه ها است. هرچه تعداد کارگرانی که در کارگاه ها تحت فشار سرمایه کار می کنند بیشتر شود و هرچه تقسیم کار بین زحمت کشان عمیق تر و بیشتر گردد، بر میزان ثروت صاحبان سرمایه افزوده می شود. در آن زمان لابد هماهنگی واقعی طبیعت و ثروت

واقعی مال بدین شکل در می آمد که هر نوع کاری فقط به صورت کار مزدوری به کارگران ارائه شود و مزد آن تا اندازه یی باشد که فقط شخص را زنده نگه داشته و مجبور به ادامه ی کار بنماید. در عین حال پرداخت اجاره به زمین داران زندگی راحت و بدون دردسری را برای آنان فراهم می سازد و لابد سود نیز فقط برای آن است که رؤسا با پشتکار فراوان به کار خود در بنگاه های سرمایه داری ادامه دهند. بدین ترتیب همه بدون آن که از روش های ابتدائی فنودالیزم استفاده شود زندگی خود را تأمین می کنند. بنابر این، بر "ثروت ملل" هنگامی افزوده می شود که ثروت سوداگران سرمایه دار از طریق رؤسای کارخانه ها که اداره ی امور را به دست داشته از منبع ثروت یعنی کار مزدوری بیشترین استفاده را بنمایند. افزایش یابد. در نتیجه نابود باد تمام موانع و محدودیت های دوران قدیم، نابود باد مقررات حمایتی اخیر دولت ها با رعایت آزادی رقابت و آزادی کامل سرمایه ی خصوصی و همین با گذاشتن تمام امور دولتی و مالی در اختیار سرمایه داران، همه ی کارها به بهترین نحو اجرا شده دوران خوشی و سعادت فرا خواهد رسید.

مطالب فوق به منزله ی کتاب مقدس اقتصاد بورژوازی بوده که دیگر از هرگونه پوشیدگی عاری است. به عبارت دیگر علم اقتصاد در این حالت به آن چنان مرحله یی رسیده بود که به ناچار چهره ی حقیقی خود را آشکار می نمود. البته پیشنهادات اصلاحی و عملی که بورژوازی به دولت های فنودالی ارائه می داد با همان زبونی که کوشش های تاریخی صورت می گرفت تا شراب تازه در بطری های قدیمی ریخته شود، با شکست مواجه می شد. چکش انقلاب در عرض ۲۴ ساعت آن چیزی را ایجاد کرد که نیم قرن از

دوران فنودالیزم قادر به ساختن آن نشده بود. به دست آوردن قدرت سیاسی موجب گشت که وسائل و شیوه های حاکمیت تقدیم بورژوازی گردد. اما اقتصاد مانند تمام نظریه های اجتماعی، حقوق مدنی، فلسفی عصر روشن فکری و در ضمن بیش از بقیه به عنوان روشی برای به دست آوردن آگاهی و یا به عبارت دیگر به عنوان منشأ آگاهی طبقاتی بورژوازی به کار گرفته می شد. بدین ترتیب شرایط قبلی و محرک عمل انقلابی مهیا گردید. حتی در فرعی ترین امور مربوط به وظیفه ی بورژوازی برای بازسازی دنیا، عقاید کلاسیک اقتصاد سیاسی مورد استفاده قرار می گرفت. در انگلستان در طی مرحله ی دشوار مبارزه برای برقراری تجارت آزاد، بورژوازی با تکیه بر عقاید اسمیت-ریکاردو به بحث می پرداخت. در دوران اصلاحات اشتین-هاردنبرگ-شارن هوست (یعنی زمان بعد از ناپلئون در آلمان) که سعی داشتند زباله های فنودالی پروس را پس از ضربه هایی که ناپلئون در ژنا بدان زده بود دوباره احیاء کنند، از عقاید و تعلیمات اقتصاددانان کلاسیک انگلیسی استفاده می نمودند. در این مورد اقتصاددانان آلمانی تا آن جا پیش می رفتند که ماروتیز در سال ۱۷۱۰ نوشت که بعد از ناپلئون، آدام اسمیت نیرومندترین حاکم اروپا است.

اگر ما در همین جا بتوانیم درک کنیم که چرا علم اقتصاد به تازگی یعنی حدود یک قرن و نیم پیش پدیدار گشته، در این صورت قادر خواهیم بود به سرنوشت بعدی آن نیز پی ببریم. اگر اقتصاد علمی است که با قوانین به خصوص وجه تولید سرمایه داری سروکار دارد بنا بر این دلیل وجودی آن و عملکرد آن بستگی به حیات این وجه تولید دارد و به عبارت دیگر علم اقتصاد، هنگامی که وجه تولید سرمایه داری از میان برود اساس وجودی خود

را از دست خواهد داد. در حقیقت هنگامی که اقتصاد آشفته ی سرمایه داری راه را برای یک نظم اقتصادی برنامه ریزی شده و سازمان یافته که به طور منظم و مرتب توسط تمام کار بشری ارانه و انجام خواهد شد، باز کند در آن صورت وظیفه ی اقتصاد به مثابه ی یک رشته از علوم به پایان خواهد رسید. پیروزی طبقه ی کارگر نوپا و تحقیق سوسیالیزم به منزله ی پایان اقتصاد به عنوان یک علم تلقی خواهد گشت. اما در این جا رابطه ی خاصی را که بین علم اقتصاد و مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا وجود دارد به وضوح می بینیم.

اگر وظیفه و موضوع علم اقتصاد توضیح قوانین حاکم بر ظهور و گسترش وجه تولید سرمایه داری است، در این صورت کاملاً ضروری است برای این که این علم منسجم جلوه کند و قوانین سقوط سرمایه داری را نیز کشف نماید. مانند وجوه تولید پیشین، سرمایه داری نیز نمی تواند ابدی باشد بلکه مرحله ی گذار تاریخی بوده و یکی از پله های نردبام بی پایان پیشرفت اجتماعی را تشکیل می دهد. تعالیم مربوط به ظهور سرمایه داری منطقاً باید به آموزش هایی درباره ی نحوه ی سقوط آن منتهی گردد. در واقع علمی است که وجه تولید سرمایه داری را توضیح می دهد به علم اثبات سوسیالیزم تبدیل می گردد. به عبارت دیگر مفاهیم نظری که از ابتدا مورد استفاده ی بورژوازی حاکم قرار می گرفت بعدها به سلاحی در دست طبقه ی انقلابی که برای رهایی خود یعنی پرولتاریا مبارزه می کند، مبدل می شود.

البته بخش دوم مسایل عمومی علم اقتصاد نه توسط انگلیس ها و نه فرانسوی ها و حتی توسط دانشمندان بورژوازی آلمان جارو شدند، نتایج نهایی علمی که وجه تولید سرمایه داری را بررسی می نمود توسط شخصی که در همان ابتدا در برج مراقبت پرولتاریای انقلابی ایستاده، یعنی کارل مارکس،

به دست آمد. برای اولین بار سوسیالیزم و جنبش جدید کارگری بر پایه های فناپذیر بینش علمی استوار گردیدند.

سوسیالیزم را اگر به مفهوم نظم اجتماعی ایده آلی که بر اساس برابری و انسان هاست و یا به مفهوم یک جامعه ی ایده آل کمونیستی با ثروت عمومی و مشترک آن در نظر بگیریم در این صورت می توانیم بگوئیم هزاران سال از عمر آن می گذرد. در میان اولین حواریون مسیحی، در میان فرقه های مختلف مذهبی قرون وسطی، در جنگ های دهقانی اندیشه و ایده آل سوسیالیستی همواره رادیکال ترین بیان جنبش انقلابی را علیه جوامع مذکور یافته است. اما سوسیالیزم به عنوان ایده آلی که تمام مواقع و در هر دوره ی تاریخی مورد حمایت و تأیید قرار می گرفت فقط در نمای زیبایی بود که در تفکر چند ذهن گرای علاقمند به صورت یک رویای طلایی و دور از دسترس، به مانند تصویر ناپایدار رنگین کمان در آسمان جلوه می نمود.

در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ اندیشه ی سوسیالیزم که از قید تمام آشفستگی ها و فرقه گرایی های مذهبی رهایی یافته بود به مثابه ی عکس العمل در مقابل وحشت ها و ویرانی هایی که سرمایه داری حاکم در جوامع ایجاد کرده بود. برای اولین بار با تمام نیروهای واقعی که پشت سر خود داشت پا به عرصه ی وجود نهاد. اما حتی در آن زمان نیز سوسیالیزم اساساً به رویایی می ماند که ساخته و پرداخته ی ذهن چند انسان جور باشد. اگر ما به سخنان بابف^۴ نخستین مبارز پیشروی جنبش انقلابی که پرولتاریا را به حرکت در آورد گوش فرا دهیم، در طی انقلاب کبیر فرانسه او سعی داشت به منظور ایجاد برابری اجتماعی حتی به زور کودتا کند. خواهیم دید تنها مبحثی را که

^۴ - Babeuf

او قادر است اساس اندیشه‌ی کمونیستی خود را قرار دهد شرکت مردم علیه بی عدالتی نظم موجود است. در مقالات و جزوه‌های پُر احساس وی و هم چنین در کیفرخواست دادگاهی که او را به مرگ محکوم ساخته بود، بابف هرگز از عنوان کردن بی عدالتی و ظلم‌هایی که در جامعه‌ی آن روز در حق مردم اعمال شده بود کوتاهی نمی‌کرد. مجموعه‌ی اندیشه‌های سوسیالیستی او از کیفرخواستی علیه جامعه، از اعلام رنج‌ها و مرارت‌های بشری، از بیچارگی و زبونی توده‌های کارگری که مشتی بیکاره بر گرده‌ی آن‌ها سوار شده و بر ثروت خود افزوده و بر آن‌ها حکم روایی می‌کنند، تشکیل شده است. برای بابف همین کافی بود که بداند نظم اجتماعی حاکم درهم کوبیده خواهد شد یعنی صدها سال بعد از او افراد مصمم و پایداری پیدا خواهند شد که قدرت دولتی و نیروی سیاسی را تصرف کرده و رژیم مبتنی بر برابری به وجود آورند. همان‌گونه که ژاکوپن‌ها نیروی سیاسی را در سال ۱۷۹۳ کسب نموده و اعلام جمهوری نمودند.

در سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ اندیشه‌ی سوسیالیستی به نحو گسترده‌تر و درخشان‌تری توسط سه متفکر بزرگ یعنی سن سیمون و فوریه در فرانسه و آون در انگلستان بیان گردید. اگر چه شیوه‌ی بیان آن‌ها متفاوت بود ولی با وجود این اساس کارشان ماهیتاً بر پایه‌ی منطق بابف قرار داشت. البته هیچ‌کدام از آن‌سه نفر اعتقادی به تصرف انقلابی قدرت سیاسی برای تحقق سوسیالیزم نداشتند بلکه برعکس مانند همه‌ی افراد نسل بعد از انقلاب کبیر فرانسه از سرنگونی قهرآمیز نیروهای اجتماعی ناامید گشته و بیشتر به استفاده از وسائل تبلیغاتی صرفاً تسلیم طلبانه تمایل داشتند. البته اصول اندیشه‌ی سوسیالیستی آن‌ها یکسان بوده و اساساً طرح‌ها و تصورات افراد

زیرک و اندیشمندی است که به خاطر رهایی بشر رنج دیده از جهنم نظام اجتماعی بورژوازی تلاشی برای تحقق آن ها را توصیه می نماید.

بنابر این علیرغم قدرت کوبنده ی انتقاد و سحرانگیزی ایده آل های آینده ی آن سه متفکر، عقاید سوسیالیستی شان بر روی جنبش های واقعی و مبارزات آن زمان تأثیر چندانی گذاشت. باف و عده یی از دوستانش به دست امواج ضدانقلاب نابود شدند بدون آن که جای پایي - به جز اشعه ی درخشان و زودگذری- بر روی صفحات تاریخ انقلاب جهانی گذاشته باشند. سن سیمون و فوریه موفق شدند گروهی از افراد علاقمند و مستعد ایجاد کنند که- پس از بهره گیری از عقاید اجتماعی و انتقاد در تجربیات- هر یک به دنبال فضای پربرتری راه جداگانه یی در پیش گرفتند. از بین آن ها فقط اون بود که توانست بر روی توده های پرولتر تأثیر بگذارد. اما وی نیز پس از جذب گروه نخبه یی از کارگران انگلیسی در دهه های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ به تدریج تأثیر خود را از دست می دهد تا آن که به سختی رد پای بعد از او دیده می شود.

در سال های ۱۸۴۰ نسل جدیدی از رهبران سوسیالیست پدید آمدند. وایتلینگ در آلمان، پروردن، لوی بلان و بلانکی در فرانسه، طبقه ی کارگر خود نیز علیه حاکمیت سرمایه دست به مبارزه زد مبارزه ی طبقاتی با قیام های کارگران ریسندگی لیون و جنبش چارتیست ها در انگلستان آغاز گشت. البته بین جنبش های خودانگیخته توده های تحت استثمار و نظریه های مختلف سوسیالیستی رابطه ی مستقیمی وجود نداشت. توده های پرولتری که قیام کرده بودند اهداف سوسیالیستی داشتند. نظریه پردازان سوسیالیست نیز سعی نمی کردند عقاید خود را از پربایه ی مبارزات سیاسی طبقه ی کارگر استوار سازند. سوسیالیزم آن ها تزویرهای اختراعی زیرکانه یی مانند باتک

مردم پروردن و یا تعاونی های تولیدی بلان را به خود گرفته بود. تنها سوسیالیستی که به مبارزه ی سیاسی به عنوان راه گشای تحقق انقلاب سوسیالیستی می نگریست بلانکی بود، به همین دلیل او تنها نماینده ی حقیقی پرولتاریا و منافع طبقاتی انقلابی آن به شمار می آمد. معذالک اندیشه ی سوسیالیستی او نیز فقط طرحی بود که با نیروی اراده می توانست پیاده شود. او اعتقاد داشت که سوسیالیزم ثمره ی اراده ی آهنین تنی چند انقلابی است که در نتیجه ی کودتای ناگهانی این عده در جامعه، برقرار خواهد گشت.

سال ۱۸۴۸ نقطه ی عطف اندیشه های مختلف و قدیمی سوسیالیستی به حساب می آید. پرولتاریای پاریس تحت تأثیر سنت های مبارزات انقلابی دوران پیشین خود و اندیشه های سوسیالیستی مختلف خود با حرارت تمام افکار نامعلومی که نشانه هایی از نظم اجتماعی عادلانه در آن یافت می شد، حمایت می کردند. به محض این که سلطنت بورژوایی لویی فیلیپ سقوط کرد، کارگران پاریس از روابط مساعد نیروها برای تحقیق خواست های خود در مورد "جمهوری اجتماعی" و "تقسیم جدید کار" از بورژوازی وحشت زده استفاده نمودند. برای انجام این خواسته ها سه ماه به دولت ایالتی فرصت داده شد. در عرض این مدت کارگران گرسنگی کشیده و صبر می کردند. در حالی که بورژوازی و خرده بورژوازی مخفیانه به تسلیح خود پرداخته آماده ی سرکوب کارگران می شدند. دوران خوش کارگران با حمام خون از یاد نرفتنی ماه ژوئن پایان پذیرفت. در آن روز "جمهوری اجتماعی" ایده آل که هر زمان فقط با اعمال اراده تحقق یافتنی به نظر می رسید. در خون پرولتاریای پاریس غرق گردید. انقلاب ۱۸۴۸ موجب برقراری اجتماعی نگردید بلکه به تسلط

سیاسی بورژوازی و رشد پیش بینی نشده ی استثمار سرمایه داری در امپراتوری دوم انجامید.

اما در همان زمان در حالی که به نظر می آمد سوسیالیزم قدیمی برای همیشه در زیر باریکاردهای درهم کوبیده شده ی قیام ژوئن مدفون گشته، اندیشه ی سوسیالیستی با اصول و اساسی کاملاً متفاوتی توسط مارکس و انگلس پایه گذاری می شد. هیچ یک از آن دو به دنبال مباحثاتی از سوسیالیزم در مورد فقدان اخلاقیات و نظم اجتماعی موجود، نبودند و هیچ یک سعی نمی کردند برابری اجتماعی را از وسایل جدید و طرح ها و خیالات و سوسه انگیز به جامعه تحمیل کنند. آن ها به بررسی روابط اقتصادی جامعه پرداختند. در بین همان قوانین هرج و مرج سرمایه داری مارکس اثبات آرزوهای سوسیالیستی را کشف نمود. در حالی که اقتصاددانان کلاسیک فرانسوی و انگلیسی قوانینی را که بر طبق آن اقتصاد سرمایه داری زنده مانده و رشد می کرد کشف کرده بودند، مارکس از همان نقطه پس از نیم قرن کار آن ها را دنبال نمود. مارکس دریافت که چطور همان قوانین، اقتصاد آن زمان را تنظیم و تعیین می نمود، با ادامه و افزایش هرج و مرج لحظه به لحظه حیات خود جامعه را به خطر می اندازد و شرایط را برای سقوط آن مهیا می کند. در این میان بروز زنجیره بی فاجعه های سیاسی و اقتصادی نابودی نظام را سریع می کرد. طبق نظر مارکس تمایلات درونی توسعه ی سرمایه داری در مرحله ی معینی از تکامل خود لزوم گذار به وجه جدیدی از تولید را ایجاب می نماید. وجه جدید تولید سازمان یافته، آگاهانه و طبق نقشه بوده و در ضمن نیروهای کار جامعه به منظور جلوگیری از نابودی کامل و تمدن بشری به دلیل تشنجات غیرقابل کنترل هرج و مرج استفاده گردد.

فرارسیدن این لحظه ی اجتناب ناپذیر از طریق سرمایه و به وسیله ی بسیج گورکنان آتی خویش یعنی پرولتاریا به مقیاس بسیار وسیع، به وسیله ی پایه گذاری وحدت منافع پرولتاریای سراسر جهان به شکل یک نیروی انقلابی جهانی که در نهایت سلطه ی سرمایه از بین خواهد برد، به شدت و مداوماً تسریع می گردد. سوسیالیزم دیگر یک طرح، یک خواب و خیال قشنگ و یا تجربه یی که فقط توسط کارگران به طور مجزا صورت بگیرد، نیست. طبق برنامه ی عمل سیاسی مشترک برای تمام نیروی پرولتری بین المللی، سوسیالیزم به دلیل نتیجه ی عملکرد قوانین گسترش یافته ی سرمایه داری است، به صورت یک ضرورت تاریخی تجلی پیدا می کند.

اکنون باید مشخص باشد که چرا مارکس تعالیم اقتصادی خود را جدا از اقتصاد رسمی و رنگ پریده ی قبلی قرار داده و آن را "انتقادی بر اقتصاد سیاسی" نامیده است. قوانین هرج و مرج سرمایه داری و سقوط آتی آن که توسط مارکس گسترش داده شدند فقط ادامه ی منطقی علم اقتصادی هستند که توسط دانشمندان بورژوازی قرار می گیرد. دکتترین مارکس زاده ی اقتصاد بورژوازی است اما تولد آن به قیمت مرگ مادر تمام می شود. علم اقتصاد همان طور که تکامل خود را در نظریه ی مارکسیستی باز می یابد، به زندگی خود به عنوان یک رشته از علوم نیز پایان می بخشد. آن چه که در آینده در پی علم اقتصاد خواهد آمد- بعد از توضیحات و بررسی نظریات مارکسیستی با ذکر جزئیات آن فقط چگونگی تغییر و نظریات به عمل خواهد بود. به عبارت دیگر فقط مسأله ی مبارزه ی بین المللی پرولتاریا را برای برقراری نظم اقتصادی سوسیالیستی بررسی خواهد نمود. تکامل اقتصاد به مثابه ی یک علم وظیفه یی تاریخی جهانی در مقابل ما می گذارد و آن استفاده از این علم برای

سازمان دادن به اقتصاد جهانی نقشه ریزی شده است. آخرین وظیفه ی علم اقتصاد سازمان دادن انقلاب اجتماعی پرولتری جهان خواهد بود.

رابطه ی خاص بین اقتصاد و طبقه ی کارگر جدید در یک چنین رابطه ی متقابلی نهفته است. اگر از طرفی علم اقتصاد به همان صورت که توسط مارکس تکمیل گشت بیش از هر رشته ی دیگری از علوم پایه اجتناب ناپذیر روشن فکری پرولتاریا باشد، در این صورت از طرف دیگر پرولتاریای آگاه نیز تنها شنونده یی است که امروزه قابلیت درک تعالیم علم اقتصاد را خواهد داشت. کنی^{۵۵} و بوآگیلبرت^{۵۶} در فرانسه، آدام اسمیت و ریکاردو در انگلستان با آن که ویرانه های جامعه ی فنودالی قدیم را در پیش روی داشتند، با غرور و علاقه مندی به بررسی بورژوازی جوان پرداختند و با اعتقاد و اطمینان به این که بورژوازی بیش از هزاران سال عمر خواهد کرد و هماهنگی اجتماعی "ذاتی و طبیعی" آن بدون لرزش در پیکر آن پا بر جا خواهد ماند، به خود اجازه دادند تا عمق قوانین اقتصادی سرمایه داری را ارزیابی کنند.

اما رشد سریع مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا و به خصوص قیام ژوئن پرولتاریای پاریس، مدت ها است اعتقاد و اطمینان به پایداری جامعه ی بورژوازی را سلب نموده است. از آن جا که بورژوازی میوه ی ممنوع را خورده و در مورد تضادهای طبقات جدید مطالبی یاد گرفته است از عریانی کامل- که نظریه پردازان کلاسیک اقتصاد سیاسی خود، آن را شرح داده اند- در برابر جهانیان بیم ناک است. بورژوازی به این حقیقت واقف است که سخن گویان و نمایندگان پرولتاریای جدید سلاح های مرگ آور خود را در زرادخانه ی اقتصاد کلاسیک تیز کرده اند.

بنابر این، چندین دهه است که نه فقط اقتصاد سوسیالیستی بلکه اقتصاد بورژوازی نیز تا جایی که روزگاری یک علم واقعی به شمار می آمد، به گوش های کر طبقات دارا موعظه خوانده اند. دانشمندان بورژوازی به دلیل آن که قادر به درک تعالیم پیشینیان بزرگ خود نیستند و به مراتب کمتر از آن می توانند آموزش مارکسیستی را که از تعالیم دوران قبلی خود ناشی شده بفهمند و از آن بدتر صدای ناقوس مرگ جامعه ی بورژوازی را به گوش می شنوند، ناچار به یک رشته لفاظی های عمومی و تفکرات آشفته که به هیچ وجه به منظور کشف تمایلات واقعی سرمایه داری به کار نمی رود پناه برده اند. آن ها حتی هر روزه سعی می کنند به منظور دفاع از سرمایه داری به منزله ی بهترین و منحصر به فردترین نظم اجتماعی بیانات مختلفی ایراد فرمایند.

اقتصاد، علمی که بورژوازی آن را به فراموشی می سپارد تنها می تواند بین پرولتاریایی آگاه به مبارزه طبقاتی رسوخ کرده و نه فقط به گسترش نظری خود بلکه در بین کارگران امکان تحقق عملی متقابل را نیز پیدا کند. گفتار مشهور لاسال بیش از هر چیز در مورد علم اقتصاد مصداق پیدا می کند: "هنگامی که علم و کارگران که در دو قطب متضاد جامعه جای گرفته اند دست به دست همدیگر دهند، هرگونه موانع اجتماعی بر سر راه خود را در هم خواهند کوبید و راه خود را خواهند گشود."

فهرست اسامی

آون، رابرت. کارخانه دار، اصلاح طلب و سوسیالیست تخیلی انگلیسی.

ارتس، جیا ماریا. اقتصاددان ایتالیایی.

استوارت، جیمز. اقتصاددان بورژوازی انگلیسی و یکی از آخرین

"مرکانتلیست ها.

استوارت، دوگاله (۱۸۲۸-۱۷۵۳). اقتصاددان اسکاتلندی.

اسماعیل، پاشا (۱۷۹۵-۱۸۳۰) خلیفه ی مصر در دوران تسلط ترک ها

که از قدرت فراوانی برخوردار بود. وی سعی نمود جلوی خرید و فروش برده

را بگیرد. سهامی را که خود از سونز داشت به انگلیس ها فروخت. در سال

۱۸۷۹ خلع گشت.

اسمیت، آدام (۱۷۹۰-۱۷۲۳). اقتصاددان انگلیسی و نماینده ی مکتب

"کلاسیک" اشتین، بارن هنریش فردریک کارل (۱۷۳۱-۱۷۵۸). رئیس

الوزرای پروس از اکتبر ۱۸۰۷. در سال ۱۸۰۸ توسط ناپلئون از کار برکنار

گردید و تا زمان ائتلاف علیه ناپلئون زیر نظر تزار کار می کرد. او به سازمان

دادن ارتش برای رسیدن به این پیروزی کمک نمود و پس از پیروزی شروع

به از بین بردن آثار نظام رعیتی نمود و دست به تغییرات در سطح اداره و

حکومت محلی زد.

اشمولر، گوستاو (۱۹۱۷-۱۸۳۸). مورخ و اقتصاددان "مکتب

جوان ترها" استاد اقتصاد در دانشگاه برلن در زمان روزا لوکزامبورگ.

بابف، فرانسوا نوئل (۱۷۹۷-۱۷۶۰). سوسیالیست تخیلی انقلابی فرانسه که به خاطر سازمان دادن "توطئه هم ردیفان" اعدام شد.

بلان، ژوان ژرف لوئی (۱۸۸۲-۱۸۱۱). سوسیالیست خرده بورژوای فرانسه، عضو دولت موقت ۱۸۴۸ که در اوت ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد و علیه کمون پاریس برخاست.

بلانکی، ژروم-آدولف (۱۸۵۴-۱۷۹۸). اقتصاددان بورژوای فرانسوی، نویسنده ی تاریخ اقتصاد سیاسی.

بلانکی، لوئی آگوست (۱۸۸۱-۱۸۰۵). انقلابی تخیلی فرانسه. نام او مترادف با عملیات توطئه گرانه در مقابل مبارزات توده یی است. وی در انقلاب سال های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت نمود و بیش از نیمی از عمر خود را در زندان گذراند.

بوآگیلبرت (۱۷۱۴-۱۶۴۶). متخصص فرانسوی در علم اقتصاد سیاسی بورژوای کلاسیک، از پیشروان فیزیوکرات ها.

بوآ-نانسی، کنت لوئی گابریل (۱۷۸۷-۱۷۳۱). مورخ و اقتصاددان فرانسوی که دنباله رو فیزیوکرات ها بود.

بوخر، کارل (۱۹۳۰-۱۸۴۷). اقتصاددان بورژوای آلمانی، استاد در دانشگاه لایپزیگ، وابسته به مکتب "تاریخی" اقتصاد سیاسی.

پرودون، پیرژوزف (۱۸۶۵-۱۸۰۹) سوسیالیست و اقتصاددان خرده بورژوای فرانسه. نماینده در مجلس مؤسسان سال ۱۸۴۸. نویسنده ی کتاب "فلسفه ی فقر" که مارکس در پاسخ به او "فقر فلسفه" را به تحریر در آورده است.

داروین، چارلز رابرت (۱۸۸۲ - ۱۸۰۹). طبیعی دان بزرگ انگلیسی و بنیان گذار علم تکامل زیست شناسی. نویسنده ی کتاب "اصل انواع" که سال ۱۸۵۹ منتشر گشت.

دورینگ، اوژن کارل (۱۹۲۱ - ۱۸۳۳). اقتصاددان و فیلسوف خرده بورژوای آلمان که بیشتر به خاطر انتقاداتی که انگلس در کتاب خود "آنتی دورینگ" از وی نمود، مشهور گشته است.

روچر، ویلهلم گنورگ فردریک (۱۸۹۴ - ۱۸۱۷). اقتصاددان آلمانی و بنیان گذار مکتب تاریخی اقتصاد سیاسی.

روسو، ژان ژاک (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲). فیلسوف فرانسوی و رهبر روشن گری فرانسه.

ریکاردو، دیوید (۱۸۲۳ - ۱۷۷۲). نماینده مکتب کلاسیک اقتصاد بورژوایی انگلستان.

ژاکوب، ویلیام (۱۸۵۱ - ۱۷۶۲). اقتصاددان انگلیسی.

سمبارت، ورنر (۱۹۴۱ - ۱۸۶۳). اقتصاددان بورژوای ضد مارکسیست آلمانی.

سن سیمون (۱۸۵۸ - ۱۷۷۱). کارخانه دار اصلاح طلب و سوسیالیست تخیلی انگلیسی.

سی، ژان بابتیست (۱۸۳۲ - ۱۷۶۷). اقتصاددان فرانسوی که عقاید آدام اسمیت را به زبان ساده در آورده ولی بعدها تنوری ارزش کار کلاسیک را رد نمود.

شارلمانی (۱۸۱۴-۱۷۴۲). پادشاه فرانک ها که در سال ۸۰۰ به امپراطور آلمان اعلام جنگ نمود.

شارن هوست، ژرارژان دیوید (۱۸۱۳-۱۷۵۵). ژنرال پروسی که پس از معاهده صلح تیلست ارتش را دوباره سازمان داد و مسئول شکست نهایی ناپلئون بود گرچه خود آن قدر زنده نماند تا پیروزی را به چشم ببیند. با اشتین و هارد بزگ همکاری داشت.

شولتز- دلیتش، فرانس هرمان (۱۸۸۲-۱۸۰۸). اقتصاددان بورژوازی آلمانی که مسأله ی تعاونی های تولید کنندگان را برای اولین بار مطرح کرد.

فوریه، فرانسوا هاری شارل (۱۸۳۸-۱۷۷۲). سوسیالیست بزرگ تخیلی فرانسه و منتقد سرمایه داری.

فرگوسن، آدام (۱۸۱۶-۱۷۲۳). اقتصاددان اسکاتلندی، معلم آدام اسمیت و نویسنده ی "مقاله یی در باره ی تاریخ جوامع" چاپ ۱۷۶۷ در ادینبورگ. کارل آگوست هاردنبرگ، فرست (۱۸۲۲-۱۷۵۰). صدراعظم پروس از سال ۱۸۰۳ که در سال ۱۷۹۱ وزیر دولت نیز بوده است. در سال ۱۸۰۶ به دستور ناپلئون از کار برکنار شد. سپس بار دیگر از سال ۱۸۱۰ صدراعظم گشت و کارهای اشتین و شارل هوست را تکمیل کرد. در سال ۱۸۱۴ پس از پیروزی بر ناپلئون خود را پرنس نامید. نظام عینی را ملغی نمود و در ارتش و امر آموزش اصلاحاتی به عمل آورد.

کنی، فرانسوا (۱۸۲۳-۱۷۷۲). نماینده ی مکتب کلاسیک اقتصاد بورژوازی انگلستان.

گلدستون، ویلیام اورت (۱۸۹۷-۱۸۰۹) رهبر حزب لیبرال انگلستان که در سال های ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۴ و ۱۸۸۰، ۱۸۸۵ و ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۴ و ۱۸۹۶ نخست وزیر گشت.

لاسال، فردیناند (۱۸۶۴-۱۸۲۵). سوسیالیست آلمانی، مؤسس و رئیس اتحادیه ی مخصوص کارگران آلمان. طرف داران وی بعدها بخشی از حزب سوسیال دموکرات آلمان را پایه گذاری نمودند.

لوی، پل (۱۹۳۰-۱۸۸۳). سوسیال دموکرات آلمان عضو جنبش اسپارتاکوس و عضو بعدی کمیته ی مرکزی حزب کمونیست آلمان. پس از اخراج به حزب سوسیال دموکرات آلمان پیوست.

لونی، فیلیپ (۱۸۵۰-۱۷۷۳). دوک ارلنن. پادشاه فرانسه بین سال های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸.

مالتوس، توماس رابرت (۱۸۳۴-۱۷۶۶). کشیش و اقتصاددان انگلیسی. بر طبق نظریات مالتوس ازدیاد جمعیت موجب نابودی ذخیره غذایی جهان خواهد شد.

نوسکه، گوستاو (۱۹۴۶-۱۸۶۸)، جناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان که به عنوان رئیس پلیس وقت مسنول قتل روزا لوکزامبورگ، لیکنخت و هزاران کارگر آلمانی است.

وایتلینگ، ویلهم (۱۸۷۱-۱۸۰۸). خیاط آلمانی و اولین نویسنده ی پروتتر آلمانی که با لونی بلانکی همکاری می نمود و در سال ۱۸۴۳ در سونیس زندانی گشت. بعد از سال ۱۸۴۸ به آمریکا رفت. وی یک سوسیالیست تساوی طلب تخیلی بود.